

عوامل ساختاری ناکارآمدی ارتش شاهنشاهی در جلوگیری از سقوط نظام سلطنتی

حاکم قاسمی*

چکیده

سلسله سلطنتی پهلوی در ایران با کودتا و به کمک نیروهای نظامی به قدرت رسید. با توجه به نقش نظامیان در به قدرت رسیدن پهلوی‌ها و با هدف استفاده از نظامیان در محافظت از نظام سلطنتی، ارتش در زمان پادشاهی پهلوی اول و دوم، بازسازی و تقویت شد. به‌رغم تقویت ارتش به عنوان مهم‌ترین ابزار کسب و حفظ قدرت در پادشاهی پهلوی، پس از آغاز جریان انقلاب اسلامی، وجود ارتش قدرتمند نتوانست مانع سقوط نظام سلطنتی شود. عوامل متعددی از درون و بیرون با تأثیرگذاری بر نیروهای

* دکتر حاکم قاسمی عضو هیئت علمی دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره)، می‌باشد.
(ghasemi20@yahoo.com)

تاریخ پذیرش: ۱۳۸۸/۳/۱۷

تاریخ دریافت: ۱۳۸۷/۳/۲۱

پژوهشنامه علوم سیاسی، سال سوم، شماره چهارم، پاییز ۱۳۸۷، صص ۲۳۹-۲۸۸.

نظامی، در ناکارآمدی ارتش در دفاع از نظام سلطنتی مؤثر بود. در این مقاله عوامل درونی نشأت گرفته از ساختار ارتش به عنوان عوامل ساختاری مؤثر در بروز انفعال در ارتش، در مواجهه با جریان انقلاب و جلوگیری از سقوط نظام پادشاهی، مورد بررسی قرار گرفته و نقش هر یک از این عوامل و چگونگی تأثیرگذاری آنها تبیین شده است.

واژه‌های کلیدی: نظام سلطنتی، پادشاهی پهلوی، انقلاب اسلامی، ارتش شاهنشاهی، نیروهای نظامی.

مقدمه

در شکل‌گیری دولت نوین قدرتمند در ایران در سال‌های دهه ۱۳۰۰ هجری خورشیدی، تحولات سیاسی و اجتماعی بسیار مؤثر بود. نابسامانی‌های اجتماعی، ناامنی و هرج‌ومرج ناشی از ضعف قدرت دولت مرکزی ایران بستر اجتماعی را برای شکل‌دهی دولت نوین و پذیرش حکومتی قدرتمند فراهم کرد.^(۱) قدرت گرفتن تقاضای نوسازی در میان مردم و نخبگان ایران از یک سو و دگرگونی‌های ناشی از انقلاب اکتبر روسیه و تغییر سیاست قدرت‌های بانفوذ از جمله انگلستان از سوی دیگر، زمینه‌ساز ظهور دولت نوین و قدرتمند در ایران شد. در چنین فضای سیاسی و اجتماعی، ارتش در به قدرت رسیدن حکومت پهلوی نقش اساسی ایفا کرد. در طول حیات این حکومت نیز نیروهای نظامی و امنیتی از ارکان اصلی قدرت بودند.^(۲) در سال ۱۳۰۰ *رضاخان* به عنوان عامل مسلطی در صحنه سیاسی ایران ظاهر شد و استقلال عمل و قدرت نهادها و بخش‌های سیاسی جامعه را محدود کرد. وی به ارتش و نیروهای نظامی متکی بود و در کودتای ۱۲۹۹ قدرت را به دست گرفته بود. بنابراین در این حکومت، از ابتدا بنیان قدرت سیاسی بر دستگاه ارتش استوار شد و ارتش به عنوان ابرازی برای کسب و حفظ قدرت مورد استفاده قرار گرفت.

محمد رضا پهلوی نیز مانند رضاشاه پایه‌های قدرت خود را بر ارتش گذاشت؛^(۳) چنانکه وقتی دولت ملی *مصدق* قدرت را به دست گرفت و قدرت پادشاه محدود شد، تحت حمایت قدرت‌های خارجی و با اتکا به نظامیان، کودتای ۱۳۳۲ طراحی و اجرا شد تا قدرت به پادشاه بازگردد.

معمولاً تصویری که از نقش ارتش وجود دارد این است که هدف از تأسیس آن مقابله با دشمن خارجی است اما این در مورد ارتش شاهنشاهی ایران صادق نبود

زیرا در طول عمر این حکومت، ایران نه قصد مقابله با دشمنان خارجی را داشت و نه توانایی چنین کاری را. مهم‌ترین وظیفه ارتش در این دوره، از میان بردن هر نوع قدرت خودمختار و تعمیم و گسترش اقتدار دولت مرکزی در سراسر کشور بود.^(۴) با توجه به چنین کارکرد و وظیفه‌ای بود که از ابتدای آغاز به کار ارتش، نیروهای نظامی بیشتر در راستای برقراری ثبات و امنیت و مقابله و سرکوب عوامل داخلی تهدیدکننده قدرت مرکزی به کار گرفته شدند و طی سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰، حدود ۲۰ رزم داخلی اجرا کردند.^(۵)

پهلوی دوم نیز که با حمایت قدرت‌های خارجی و با کودتا قدرت گرفته بود، از ضعف مشروعیت رنج می‌برد و مخالفان قدرتمندی داشت. محمدرضا شاه تا زمان عزل، هزاران ایرانی را شکنجه داده و زندانی کرده بود.^(۶) در چنین وضعیتی حکومت برای تثبیت قدرت به نیروی نظامی متکی بود و شاه «احساس می‌کرد یک ارتش قوی و نیرومند و در عین حال وفادار به شاه، نه تنها می‌تواند نظام سیاسی او را در قبال مخالفین داخلی حفظ کند، بلکه با توجه به جاه‌طلبی‌هایش، می‌تواند ابزار و اهرم لازم برای دخالت در امور منطقه و همسایگانش و پیشبرد اهداف بین‌المللی او را فراهم کند؛ از این رو نیروهای نظامی ایران تحت حاکمیت رژیم مستبدی مانند رژیم شاه بیش از آنکه برای حفظ حاکمیت ملی مطرح باشند، ضامن حفظ قدرت سیاسی بودند».^(۷) لذا «با توجه به پندار عمومی و غالباً صحیح از ارتش به عنوان ابزار وحشیانه حفظ یک رژیم استبدادی، طرفداری مردمی از ارتش وجود نداشت».^(۸)

با توجه به هماهنگی منافع دولت وقت ایران و قدرت‌های خارجی صاحب نفوذ در ایران، این قدرت‌ها نیز جهت تقویت و گسترش ارتش، به تشویق دولت ایران پرداختند. حکومت پادشاهی ایران برای حفظ قدرت خود به تقویت ارتش به عنوان دستگاه اعمال زور و سرکوب احتیاج داشت و قدرت‌های خارجی برای اعمال سیاست‌های جهانی و تثبیت نفوذ خود در خلیج فارس و خاورمیانه، و در دهه ۵۰ خورشیدی برای واگذاری نقش ژاندارمی به ایران، به منظور دفاع از منافع این قدرت‌ها، از تقویت ارتش ایران حمایت کردند.^(۹) تلاقی منافع نظام سلطنتی پهلوی و قدرت‌های خارجی موجب شد، ارتش ایران به سرعت از هیچ به بزرگ‌ترین ارتش در سطح منطقه تبدیل شود.

در نظریه‌های مربوط به انقلاب‌ها یکی از عوامل مؤثر در پیروزی انقلاب، ضعف و ناتوانی ارتش در دفاع از نظام حاکم معرفی شده است^(۱۰) اما با آغاز انقلاب اسلامی بدون آنکه ارتش در جنگی درگیر شده یا ضعیف شده باشد، در مقابل جریان انقلاب بی‌اثر شد و نتوانست مانع فروپاشی نظام سلطنتی پهلوی شود. آثاری که به بررسی انقلاب اسلامی پرداخته‌اند، پیروزی انقلاب اسلامی در مقابل ارتشی را که در اوج قدرت بود و به هیچ وجه، فرسوده نشده بود، از ویژگی‌های منحصر به فرد انقلاب ایران در مقایسه با سایر انقلاب‌ها می‌دانند.^(۱۱) سؤالی که مطرح می‌شود این است که چرا ارتش در اوج قدرت، نتوانست مانع سقوط نظام پادشاهی و پیروزی انقلاب شود؟ به این پرسش می‌توان از دو راه پاسخ گفت:

۱. بررسی و شناسایی عوامل بیرونی مؤثر در خنثی شدن ارتش: در این بررسی فرایند قدرت گرفتن انقلاب و چگونگی مواجهه آن با ارتش و استراتژی، سیاست‌ها، و برنامه‌های انقلابی‌ها در خنثی‌سازی ارتش مورد مطالعه قرار می‌گیرد.

۲. بررسی و مطالعه عوامل ساختاری و درونی ارتش: در این بررسی به مطالعه ارتش و ویژگی‌های ساختاری آن پرداخته می‌شود. اگرچه این دو مجموعه عوامل، به موازات و مکمل هم، بر عملکرد ارتش در مواجهه با انقلاب تأثیر گذاشتند، اما این مقاله تنها به بررسی تأثیر عوامل ساختاری و درونی ناکارایی ارتش در دفاع از نظام سلطنتی پرداخته است. بررسی عوامل بیرونی، خنثی شدن ارتش به وسیله انقلابی‌ها را مشخص می‌کند، اما با بررسی عوامل درونی می‌توان به چرایی خنثی شدن ارتش پی برد.

با توجه به این عوامل می‌توان گفت ضعف‌های ساختاری که موجب تضعیف قدرت تصمیم‌گیری و کاهش انگیزه دفاع از نظام سلطنتی و ایجاد شکاف‌های درونی در میان نظامیان بود، موجب شد تا ارتش در اوج قدرت خود به بی‌ارادگی دچار شود و با کنار کشیدن خود از مقابل جریان انقلاب، زمینه سقوط نظام سلطنتی را فراهم کند.

چهارچوب نظری

در مورد ارتباط ارتش و قدرت سیاسی و نقشی که ارتش در حفظ قدرت سیاسی ایفا می‌کند، مطالعات فراوانی صورت گرفته است. نتیجه این مطالعات ارائه

نظریه‌های مختلف درباره نقش ارتش در سیاست و ترسیم الگوهای متفاوتی از رابطه ارتش با قدرت سیاسی است. هانتینگتون با بررسی ایدئولوژی‌های حاکم در جوامع مختلف برحسب میزان طرفداری این ایدئولوژی‌ها از نظامیان و نظامی‌گری، ضعف و قوت قدرت سیاسی، و توان حرفه‌ای و قدرت تخصصی نظامیان، پنج الگوی رابطه ارتش و قدرت سیاسی را ترسیم کرده است. پنج الگوی هانتینگتون عبارتند از:

۱. جوامعی که در آنها ایدئولوژی حاکم از نظامی‌گری حمایت می‌کند و نظامیان قدرت سیاسی بالایی دارند؛
۲. جوامعی که ایدئولوژی حاکم از نظامی‌گری حمایت می‌کند اما مداخله نظامیان در سیاست محدود است؛
۳. جوامعی که ایدئولوژی حاکم در آنها ضدنظامی‌گری است اما ارتش به دلیل ضرورت‌های امنیتی، مشارکت بالایی در سیاست دارد؛
۴. جوامعی که ایدئولوژی حاکم ضدنظامی‌گری است و فقدان ضرورت‌های امنیتی و ضعف حرفه‌ای نظامیان موجب می‌شود آنها راهی برای مشارکت در قدرت سیاسی نیابند؛ لذا مداخله ارتش در سیاست محدود است؛
۵. جوامعی که ایدئولوژی حاکم ضدنظامی‌گری است اما نظامیان جایگاه حرفه‌ای و تخصصی در جامعه دارند. در این جوامع، نقش و عملکرد نظامیان برحسب کارکرد حرفه‌ای آنها تعریف شده و آنها تمایلی به مداخله در قدرت سیاسی ندارند بلکه با رضایت تمام می‌کوشند فعالیت حرفه‌ای خود را انجام دهند.^(۱۲)

هانتینگتون در کتاب سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی نیز با بررسی عوامل مؤثر در مداخله نظامیان در سیاست، انواع مختلف رابطه نظامیان با قدرت سیاسی را ترسیم کرده و پیامدهای آن را توضیح داده است.^(۱۳)

موریس جانووینز^۱ نیز با مطالعه سیر تاریخی مداخله نظامیان در قدرت سیاسی، چهار نمونه از رابطه ارتش و قدرت سیاسی را به تصویر کشیده است. مدل‌های

چهارگانه جانوویتز عبارتند از: (۱) مدل اشرافی - فئودالی، (۲) مدل دموکراتیک، (۳) مدل پادگانی، (۴) مدل توتالیتار. (۱۴)

در چهارچوب هریک از مدل‌های ترسیم‌شده، رابطه قدرت سیاسی و ارتش وضعیت خاص خود را پیدا می‌کند. ترسیم مدل‌های مختلف رابطه میان ارتش و قدرت سیاسی، تفاوت‌های موجود در جوامع مختلف را نشان می‌دهد. این تفاوت‌ها به اندازه‌ای است که ارائه الگویی واحد به نحوی که بتوان بر اساس آن رابطه ارتش و قدرت سیاسی را در همه جوامع ترسیم کرد، مقدور نیست. ارائه الگوهای متفاوت و متعدد نیز با پیچیده کردن موضوع، کار محقق را در انتخاب الگوی مناسب برای تجزیه و تحلیل رابطه ارتش و قدرت سیاسی در جامعه مورد مطالعه دشوار می‌سازد. با چنین نگاهی و با در نظر داشتن دو فاکتور «چگونگی» و «میزان مداخله نظامیان در قدرت سیاسی»، می‌توان الگوهای مختلف ارائه‌شده درباره رابطه نظامیان و قدرت سیاسی را در سه دسته خلاصه کرد:

۱. تفکیک کارکردهای سیاسی و نظامی از یکدیگر و عدم مداخله نظامیان در سیاست: در این موارد ارتش بر اساس نقش و کارکردهای نظامی، فعالیت حرفه‌ای خود را عملی می‌کند. نخبگان سیاسی به کار سیاسی مشغولند و قدرت سیاسی را در دست دارند و نظامیان برحسب تخصص خود تنها در فعالیت‌های نظامی مشارکت دارند. در چنین وضعیتی، تقسیم کار نهادی و سازمان‌یافته صورت گرفته و نظامیان در چهارچوب وظایف سازمانی که برای نهادهای نظامی تعریف و مشخص شده، عمل می‌کنند و در پی به دست گرفتن قدرت سیاسی نیستند.

۲. به دست گرفتن قدرت سیاسی توسط نظامیان و تشکیل حکومت نظامی: در این موارد نظامیان قدرت سیاسی را به طور کامل در دست می‌گیرند. نظامیان به جای نخبگان سیاسی می‌نشینند و به اعمال قدرت می‌پردازند. در این جوامع، نظامیان برای حفظ قدرت خود، ابزار نظامی را به کار می‌گیرند؛ لذا حکومت‌ها معمولاً به دیکتاتوری نظامی ختم می‌شوند.

۳. قدرت سیاسی در دست نخبگان سیاسی است اما نظامیان از پایه‌های قدرت به حساب می‌آیند و رابطه نزدیکی میان قدرت سیاسی و نظامیان برقرار می‌شود. نظامیان قدرت سیاسی را در دست ندارند اما از جایگاه بالایی برخوردارند و به

عنوان پشتیبان قدرت سیاسی عمل می‌کنند. در این جوامع، با توجه به پیوند قدرت سیاسی با نظامیان، حکومت، ارتش را به خدمت می‌گیرد و از آن به عنوان ابزاری برای حفظ قدرت سیاسی استفاده می‌کند. در اینجا حکومت نظامی شکل نمی‌گیرد اما قدرت سیاسی تا اندازه زیادی از قدرت نظامی استفاده می‌کند.

در نظام سلطنتی پهلوی، رابطه بین قدرت سیاسی و نظامیان از نوع سوم بود. نه حکومت نظامی بود که قدرت به طور کامل در دست نظامیان باشد نه اینکه نظامیان از قدرت برکنار بودند و نقشی در سیاست نداشتند و تنها فعالیت‌های حرفه‌ای خود را انجام می‌دادند. حکومت ساختار مطلقه‌ای داشت که در آن نظامیان به عنوان حامی و پشتیبان قدرت سیاسی و ابزاری برای تحقق اهداف حکومت، اعتبار و جایگاه بالایی داشتند.^(۱۵) نظامیان در به قدرت رساندن پادشاهان پهلوی مشارکت کردند اما قدرت سیاسی را به دست نگرفتند. از سوی دیگر حکومت، نظامیان را پایه قدرت خود قرار داد اما از اینکه آنها را به قدرت سیاسی نزدیک کند، پرهیز داشت. نظامیان نیز خدمت به پادشاه را بدون چشم‌داشتی به قدرت سیاسی، وظیفه خود می‌دانستند. دربار نیز برای حفظ قدرت به تقویت ارتش می‌پرداخت و به آن جایگاه و اعتبار بالایی می‌داد اما به گونه‌ای آن را به خدمت می‌گرفت که تهدیدی برای قدرت سیاسی نباشد. بنابراین نوعی رابطه میان قدرت سیاسی و ارتش در ایران شکل گرفت که خاص نظام‌های سلطانی (نئوپاتریمونیال) است.

در نظام‌های سلطانی، قدرت سیاسی شخصی و متعلق به سلطان است. سلطان (در ایران پادشاه) نه تنها حاکم بر جامعه بلکه مالک همه جامعه و اجزای آن است؛ بنابراین به عنوان حاکم مطلق به اعمال قدرت می‌پردازد و رأی و نظری در همه امور نافذ و ساری است. در چنین جامعه‌ای قدرت نهادی شکل نگرفته و همه اجزا و بخش‌های جامعه از جمله ارتش تابع سلطان هستند. در ساختار نظام سلطانی، ارتش قدرت و جایگاه بالایی دارد اما استقلال عمل ندارد و مطیع سلطان است.^(۱۶) در عصر پهلوی در ایران نیز نوعی حکومت شکل گرفت که از نوع حکومت‌های سلطانی شناخته می‌شود.^(۱۷) بنابراین ارتشی هم که بنیان گذاشته شد، ارتشی با ویژگی‌هایی خاص ارتش حکومت‌های سلطانی بود؛^(۱۸) لذا ساخت ارتش نوین ایران نیز ساختی پاتریمونیال بود.^(۱۹) در این ساخت، نظامیان قدرت زیادی داشتند اما

قدرت پادشاه و تسلطش بر ارتش، مانع استقلال عمل ارتش حتی در امور حرفه‌ای و تخصص نظامی و کسب قدرت سیاسی بود. در چنین وضعیتی، قدرت سیاسی از ارتش به عنوان ابزار قدرت خود استفاده می‌کند و ارتش به یکی از عمده‌ترین پایه‌های قدرت نظام سیاسی تبدیل می‌شود. با تبدیل ارتش به ابزار و پایه‌ای برای حفظ قدرت، ضعف و قدرت ارتش، نشانه ضعف و قدرت نظام سیاسی به حساب می‌آید. لذا نظام سیاسی برای تقویت پایه‌های خود می‌کوشد هرچه بیشتر ارتش را تقویت کند؛ چنانکه در طول دوران حکومت پهلوی این سیاست تعقیب شد و با نظر مستقیم پادشاه و کمک قدرت‌های خارجی حامی پادشاهی ایران، در جهت تقویت ارتش ایران عمل شد.

در یک ساخت سلطانی، قدرت سیاسی برای حفظ خود به تقویت قدرت نظامی تحت فرمان نیازمند است اما تقویت نیروهای نظامی تأثیر دوگانه دارد: از این نظر که موجب تقویت پایه‌های قدرت سیاسی می‌شود، راهی برای حفظ و تداوم قدرت سیاسی محسوب می‌شود اما وجه دیگر آن خلق رقبایی قدرتمند برای حاکم سیاسی و پادشاه است. گرچه نظامیان در ساخت سلطانی خود را جان نثار سلطان و در خدمت وی می‌دانند اما قدرت گرفتن آنها می‌تواند برایشان وسوسه‌انگیز باشد؛ از این رو پادشاه ایران همواره از قدرت گرفتن نظامیان و تقویت جایگاه آنان هراس داشت. با توجه به این نگرانی و برای دفع تهدید ناشی از قدرت گرفتن نظامیان برای سلطنت و شخص پادشاه، ساختار ارتش به گونه‌ای طراحی و سازماندهی شد که اعمال نظارت و کنترل دقیق نظامیان به وسیله پادشاه امکان‌پذیر باشد. منظور از ساختار ارتش، چگونگی توزیع قدرت تصمیم‌گیری و فرماندهی، و سلسله‌مراتب نظامی در درون ارتش است. در شکل‌گیری ساختار ارتش، نگرش نظامیان به قدرت سیاسی، چگونگی ارتباط بین اجزای مختلف ارتش و نوع رابطه فرماندهان ارتش و حاکم سیاسی، مؤثر است. در یک ساخت سلطانی، فرماندهان ارتش خود را مطیع قدرت سیاسی می‌شناسند و ارتباط میان اجزای مختلف ارتش و همچنین ارتباط میان فرماندهان نظامی با حاکم سیاسی، در چهارچوب سلسله‌مراتب فرماندهی شکل می‌گیرد؛ بر این اساس، همواره رده‌های پایین‌تر ارتش از رده‌های بالاتر فرمان می‌گیرند و فرماندهان ارتش نیز از حاکم سیاسی تبعیت می‌کنند و تابع سلطان هستند.

حکومت پهلوی با سازماندهی و شکل‌دهی به چنین ساختاری، زمینه نظارت و کنترل بر نظامیان و امرای ارتش توسط شخص شاه را فراهم آورد. پادشاه با اعمال نظارت و کنترل بر نظامیان، بر جزئیات جاری در ارتش تسلط یافت و از این طریق ضمن آنکه از ارتش به عنوان ابزاری برای حفظ قدرت خود سود جست، در عین حال مانع شد که قدرتمندی ارتش خطری برای قدرت پادشاه ایجاد کند.

در یک ساخت سلطانی، قدرت سیاسی تداوم خود را به‌شدت به وفاداری نظامیان و تلاش آنها برای دفاع از قدرت سیاسی وابسته می‌داند. در مقابل نظامیان نیز خود را به‌شدت وابسته و مطیع قدرت سیاسی می‌داند و حفظ منافع، اعتبار، و ارزش‌های مورد احترام خود را در تداوم این وابستگی و تبعیت می‌بیند؛ از این رو حاکم سیاسی نظامیان را پشتیبانی و تقویت می‌کند و نظامیان هم متعهد به دفاع از قدرت سیاسی و برنامه‌های آن هستند. در چنین ساختاری، به خدمت گرفتن نظامیان برای حفظ قدرت سیاسی از یک سو به تداوم وفاداری نظامیان به قدرت سیاسی و محترم شمردن اصل فرماندهی و تبعیت در چهارچوب سلسله‌مراتب نظامی بستگی دارد و از سوی دیگر، به توانایی قدرت سیاسی برای سود جستن از این وفاداری و تبعیت مرتبط است. تضعیف وفاداری نظامیان به قدرت سیاسی یا تضعیف توانایی و قدرت حاکم سیاسی در بهره‌گیری از این وفاداری، باعث می‌شود تا ارتش در ایفای نقش خود به عنوان ابزاری برای حفظ قدرت سیاسی، تضعیف و ناتوان شود. در این صورت است که امکان غلبه مخالفان بر قدرت سیاسی حاکم فراهم می‌شود. در بروز چنین وضعیتی، عوامل مختلفی در درون و بیرون ارتش مؤثرند. در این مقاله، عوامل درونی که از ساختار درونی ارتش ناشی می‌شود و به عنوان عوامل ساختاری شناخته می‌شوند مورد بررسی قرار می‌گیرد.

ارتش بی‌داعیه و فرمانبر

ارتش ایران سابقه زیاد و ریشه‌های عمیقی نداشت. در زمان پیروزی انقلاب، حدود ۵۰ سال از عمر آن می‌گذشت و در این دوره پنجاه‌ساله نیز یک بار در شهریور ۱۳۲۰ تا مرز متلاشی شدن پیش رفت ولی مجدداً سازمان یافت. از سوی دیگر نیروهای تشکیل‌دهنده ارتش از طبقات و اقشار مختلف جامعه بودند. لذا انگیزه،

هدف، اعتقادات، و منافع مشترکی میان آنها وجود نداشت. این وضعیت موجب شد ارتش به خاستگاهی برای نیروهای مدعی هدایت و رهبری جامعه تبدیل نشود. در دو کودتایی که در زمان حکومت پهلوی به وقوع پیوست، نظامیان ایرانی نقش مجری و ابزار اجرای کودتا را داشتند. منشأ کودتا و طراح آن قدرت‌های خارجی بودند.^(۲۰) با توجه به ماهیت ارتش شاهنشاهی و اصولی که نظامیان بر اساس آن تربیت می‌شدند، ارتش تنها به فرمانبری و اطاعت از مقام سلطنت خو گرفته بود.

۱. تاریخچه

نیروهای نظامی در ایران تا قبل از سال ۱۳۰۰، اشکال مختلفی داشتند. چنانکه سرتیپ یکرنگیان می‌نویسد در این دوره ارتش‌های رنگارنگی حضور داشتند.^(۲۱) معروف‌ترین و بزرگ‌ترین اینها نیروهای قزاق، ژاندارمری و بریگاد مرکزی بودند که به صورت نیروهای مسلح و پراکنده‌ای در ایران وجود داشتند.^(۲۲) این نیروها که از افراد مزدور و بر اساس برخی وفاداری‌های محلی و قبیله‌ای شکل گرفته بودند، با توجه به بنیان آنها و وابستگی به خارج از مرزهای ایران، بیش از آنکه ارتش ملی محسوب شوند، نیروهای محلی و مدافع منافع خاصی محسوب می‌شدند.^(۲۳) «ارتش نوین ایران پس از روی کار آمدن رضاخان در سال ۱۲۹۹ و با درآمیختن بریگاد قزاق، ژاندارمری، بریگاد مرکزی و دیگر واحدهای تابع وزارت جنگ ایجاد شد. در این زمان، مجموع قوای رنگارنگ ایران شامل ۲۲۸۰۰ تن بدین شرح بود: (۱) دیویون قزاق (۷۰۰۰ نفر)، (۲) ژاندارمری دولتی (۱۲۰۰۰ نفر)، (۳) بریگاد مرکزی (۱۸۰۰ نفر)، (۴) واحدهای تابع وزارت جنگ (۲۰۰۰ نفر). این قسمت‌ها هسته اصلی ارتش نوین را تشکیل دادند.

ارتش نوین ایران (قشون هم‌شکل) در آغاز به موجب حکم عمومی شماره یک مورخه ۱۴ جدی ۱۳۰۰، از پنج لشکر، یک ارکان حرب و یک هیئت شورای قشونی در ارکان حرب کل قشون شکل گرفت که خود از پنج دایره ترکیب می‌شد و طرح کلی متضمن شالوده این تشکیلات که نخستین سازمان منظم و پایدار ارتش ایران بود، فراهم شد.^(۲۴)

برقراری ثبات، امنیت و رهایی از هرج و مرج ناشی از ضعف دولت مرکزی از

اهداف ملی ارتش نوین به حساب می‌آمد اما تحت فرمان رضاشاه، تحقق این اهداف به گونه‌ای تعریف شد که هرگونه مخالفت با حکومت و شخص شاه را نیز دربرمی‌گرفت. تشکیل ارتش هم‌شکل توسط رضاشاه اهدافی داشت که مطابق با اهداف روی کارآمدن وی در ایران بود: مقابله با نیروهای مخالف، ایجاد نیروی متمرکز برای مقابله با نیروهای پراکنده در سراسر کشور و تلاش در جهت ایجاد دولت مرکزی و قدرتمند به منظور مقابله با حرکت‌های محلی. این اهداف با توجه به شرایط بین‌المللی و منطقه‌ای با اهداف و سیاست‌های قدرت‌های بزرگ زمان به‌ویژه انگلستان هماهنگ بود. سیاست انگلستان در این دوره ایجاد دولتی مقتدر و قوی در ایران بود که بتواند از نفوذ کمونیسم در ایران، افغانستان، عراق و هند جلوگیری کند؛^(۲۵) بنابراین ایجاد دولت مرکزی قدرتمند و حفظ یکپارچگی و تمامیت ارضی ایران با هدف مقابله با گسترش نفوذ کمونیسم از جمله اهداف قدرت‌های بزرگ در حمایت از شکل‌گیری ارتش ایران بود. در چنین وضعیتی، ایجاد ارتش یکپارچه و متحدالشکل در ایران، هم از سوی نیروهای سیاسی داخلی ایران حمایت می‌شد و هم با محیط بین‌المللی هماهنگ و سازگار بود.

با توجهی که رضاشاه به تربیت نیروی نظامی و تقویت ارتش ایران داشت و با توجه به حمایت قدرت‌های بزرگ صاحب نفوذ در ایران از این سیاست، ارتش گسترش زیادی یافت. در سال ۱۳۰۰ شمسی که ارتش نوین ایران به نام قشون هم‌شکل تشکیل شد، مرکب از سازمانی شامل پنج لشکر، وزارت جنگ، ارکان حرب و جمعاً ۲۹۳۰۸ افسر و سرباز بود. طبق آمارهای مرداد ۱۳۲۰، تعداد نیروهای این ارتش به ۱۸۳۸۶۳ تن رسید.^(۲۶) بدین ترتیب در یک دوره بیست‌ساله، تعداد نیروهای ارتش با بیش از ۶۰۰ درصد رشد حدود هفت برابر افزایش یافت. از نظر سازمانی نیز ارتش ایران گسترش پیدا کرد و دارای سازمانی شامل نیروی زمینی، هوایی و دریایی شد.^(۲۷)

این ارتش در پیگیری اهداف داخلی حکومت مانند تثبیت حکومت مرکزی قدرتمند، سرکوب مخالفان، تعمیم قدرت دولت مرکزی به سراسر ایران و حفظ یکپارچگی کشور موفق ظاهر شد اما در مقابله با دشمن خارجی و دفاع از ایران در برابر حمله خارجی ناکام بود زیرا زمانی که متفقین سیاست بی‌طرفی ایران را در

جنگ جهانی دوم نادیده گرفتند و به ایران حمله کردند، پیش از آنکه بتواند اقدامی انجام دهد، شکست خورد و متلاشی شد.^(۲۸) «در برابر متفقین مقاومت ارتش ایران به خصوص در شمال فاجعه‌آمیز بود. بسیاری از فرماندهان لشکرها راه فرار در پیش گرفتند و کوچک‌ترین مقاومتی نشان ندادند. فقط در جنوب و غرب لشکرهای خوزستان و کرمانشاه تا حدودی مقاومت کردند».^(۲۹) *پارسونز* سفیر انگلیس در ایران در این باره می‌نویسد: «وقتی رضاخان به قدرت رسید تصمیم گرفت ارتش منظمی تشکیل دهد که هدف آن در درجه نخست، تعمیم قدرت دولت مرکزی در سراسر کشور و سپس حراست از مرزهای ایران در برابر تهاجم خارجی بود... ارتش با اینکه در استقرار امنیت داخلی در ایران و تثبیت حکومت مرکزی با موفقیت کامل روبرو شد، در زمینه دفاع از کشور در برابر تهاجم خارجی موفقیت‌آمیز نبود»؛^(۳۰) از این رو ارتش با تمام پیشرفت‌هایی که در پهلوی اول داشت، پس از سقوط رضاشاه فرو پاشید و مجدداً به نقطه اول بازگشت.

پس از روی کار آمدن محمدرضا پهلوی در شهریور ۱۳۲۰ و با توجه به بی‌ثباتی داخلی و شرایط بین‌المللی، ارتش ایران یک دوره رکود را سپری کرد اما پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که نظامیان با دخالت خود زمینه بازگشت شاه را به قدرت فراهم کردند، ارتش مجدداً در مرکز توجه حکومت قرار گرفت. محمدرضا پهلوی پایه قدرت خود را بر ارتش استوار ساخت و کوشید از طریق تقویت ارتش که قدرت را به وی بازگردانده بود، قدرت خویش را حفظ کند. به گفته *سولیوان* سفیر آمریکا در ایران، «در سال ۱۹۵۳ هنگامی که شاه در مبارزه با نخست‌وزیر وقت ایران دکتر محمد مصدق شکست خورد و به ایتالیا گریخت، این ارتش بود که با رهبری ژنرال *زاهدی* موجبات بازگشت او را به تخت و تاج فراهم ساخت. از آن تاریخ به بعد، نیروهای مسلح ایران بار دیگر به صورت عامل اصلی تثبیت قدرت و حکومت شاه درآمدند و تقویت و سازمان‌دهی ارتش در مرکز توجه شاه قرار گرفت».^(۳۱)

بعد از کودتای ۲۸ مرداد، ارتش ایران گسترش زیادی یافت زیرا هم به لحاظ داخلی، حکومت تقویت ارتش را برای تقویت پایه‌های خود لازم می‌شمرد و هم در صحنه بین‌المللی به لحاظ جایگاهی که آمریکا برای ایران به عنوان متحد منطقه‌ای در نظر گرفته بود، تقویت ارتش ایران ضروری می‌نمود؛ لذا شاه ایران با کمک

امریکا به تقویت ارتش و سازمان اطلاعات و امنیت (ساواک) پرداخت.^(۳۳) امریکا برای دفاع از منافع خود در خلیج فارس، مسئولیت دفاع از این منطقه و اجرای نقشه‌های توسعه‌طلبانه در اقیانوس هند را به عهده ایران گذاشته بود و برای این منظور، به تقویت بنیه نظامی ایران پرداخت.^(۳۳) از این زمان، ارتش ایران نه تنها از نظر تعداد نیرو افزایش چشمگیری یافت، بلکه بر اساس موافقت امریکا، آزادی عمل را در کسب مجهزترین و پیچیده‌ترین سلاح‌ها و تجهیزات نظامی به دست آورد.^(۳۴) از این رو در سال‌های پیش از پیروزی انقلاب اسلامی، ارتش به سرعت گسترش یافت و تقویت شد. در این زمان که ارتش پایه اصلی قدرت نظام سلطنتی به حساب می‌آمد، بخش عمده بودجه کشور برای آن هزینه می‌شد.^(۳۵)

محمدرضا پهلوی در کتاب پاسخ به تاریخ تصویری را که برای ارتش ایران در ۳۰ سال پس از کودتای ۲۸ مرداد ترسیم می‌کند، بدین شرح است: «بد نیست در اینجا بگویم ارتش ایران در سال ۱۳۶۲ چه می‌توانست باشد. تعداد کل قوای مسلح ایران می‌بایست از ۵۴۰ هزار نفر به ۷۶۰ هزار تن بالغ گردد. ارقامی که ذیلاً می‌آورم به خوبی نمایانگر قدرت عظیمی است که ایران در شرف دست یافتن به آن بود: ۱۵۰۰ تانک موسوم به شیر ایران، ۸۰۰ تانک چیفتن، ۴۶۰ تانک M 60، ۴۰۰ تانک M 47، ۲۵۰ تانک اسکورپیون، ۷۸ هواپیمای اف ۱۴، ۱۵۰ هواپیمای فانتوم، بیش از ۱۰۰ هواپیمای ای اف ۵، بیش از ۱۰۰ هواپیمای y-۱۴ یا y-۱۵، ۱۶۰ هواپیمای اف ۱۶، ۷ رادار پرنده، ۲۴ هواپیمای بوئینگ ۷۴۷ و ۷۰۷ و ۵۷ هواپیمای حمل و نقل C 130، صدها هلیکوپتر از انواع مختلف، چهار رزم‌ناو هشت هزار تنی با دستگاه‌های پرتاب موشک، دوازده ناوشکن سه هزار تنی مجهز به موشک‌های دریا به دریا، دوازده ناوچه جنگی ساخت فرانسه، ۳ زیردریایی که سفارش داده شده بود و ۹ زیردریایی که قرار بود در اروپا ساخته شود، پنجاه هلیکوپتر مخصوص نیروی دریایی، تعداد لازم کشتی‌های نیروبر، کشتی‌های تانکر سوخت، هواپیماهای نوع Orion با بُرد طولانی مأمور انجام وظایف اکتشافی نیروی دریایی، به علاوه سلاح‌ها، موشک‌ها و توپ‌هایی که در کارخانه‌های تسلیحاتی ایران قابل ساختن بود».^(۳۶)

چنانکه پیداست در روزهای پایانی حکومت پهلوی دوم، ارتش ایران به ارتش بزرگی تبدیل شده بود. «ارتش ایران تجربه رزمی نداشت اما به صرف داشتن

تجهیزات این تصور را به وجود آورد که در شمار بزرگ‌ترین ارتش‌های جهان است تا جایی که ادعا می‌شود به زودی پنجمین قدرت نظامی جهان می‌شود.^(۳۷)

مطالعه تاریخی ارتش نشان می‌دهد ارتش شاهنشاهی از نظر تاریخی از قدمت زیادی برخوردار نبود. از سوی دیگر این ارتش در طول حدود نیم‌قرن حیات خود فاقد تداوم تاریخی بود؛ چنانکه پس از روی کار آمدن رضاشاه قدرت می‌گیرد و تا ۱۳۲۰ رشد می‌کند اما بعد از رضاشاه ضعیف می‌شود و یک دوره نسبتاً طولانی رکود را پشت سر می‌گذارد تا اینکه در سال‌های بعد از ۱۳۳۲ مجدداً راه رشد را طی می‌کند و قدرت می‌گیرد. *سپهبد رضوانی* یکی از امرای پیشین ارتش در این باره می‌گوید: «۴۵ سال طول کشید تا ارتش ایران ارتش شد. تحول آن سه دوره پانزده‌ساله داشت: سال ۱۳۰۵ ارتش تشکیل شد و در سال ۱۳۲۰ از هم پاشید. پانزده سال دوم (از ۲۰ تا ۳۵) جنگ داخلی بود؛ از سال ۳۵ تا ۵۰ ارتش در حال توسعه و تکامل بود که امریکایی‌ها صمیمانه در این کار همکاری می‌کردند.»^(۳۸)

فقدان تداوم تاریخی، یکی از ضعف‌های اساسی ارتش ایران بود.^(۳۹) این ضعف مانع شکل‌گیری هویت مستقل برای ارتش و تبدیل آن به نیرویی مدعی برای رهبری و هدایت جامعه شد.

۲. وفاداری به شاه و فرمانبری؛ دو اصل بنیادی ارتش

سیستم ارتش ایران از ابتدا به گونه‌ای بنا شد که هر نیروی نظامی اطاعت و فرمانبری از مافوق را بدون تفکر درباره آن و وظیفه خود بداند. از این جهت ارتش که به صورت سلسه‌مراتب به شاه متصل می‌شد و تحت فرمان شاه قرار داشت، بر اساس اصل وفاداری و فرمانبری، دستورات و برنامه‌های خود را از شاه می‌گرفت و تنها بر اساس آن عمل می‌کرد. برای ایجاد چنین سیستمی، شیوه‌های مختلفی به کار رفته بود. قبل از هر چیز یکی از شرایط ورود به ارتش - حتی در پایین‌ترین رده آن - سوگند به وفاداری به سلطنت و حکومت شاه بود. علاوه بر آن در برنامه‌های روزانه ارتش تلاش می‌شد حس وفاداری به شاه در درون ارتش تزریق شود. «نخستین وظیفه صبحگاهان در تمام اردوگاه‌های نظامی، خواندن دعای دسته‌جمعی برای سلامتی و بقای شاه بود. شعار «خدا، شاه، میهن» ورد زبان نظامیان ایرانی

بود.^(۴۰) تبلیغات شدیدی به عمل می‌آمد تا نظامیان را کاملاً به شاه و نظام شاهنشاهی وفادار نگهدارد. طرح شعارهایی از قبیل خدا، شاه، میهن در هر صبحگاه در پادگان‌ها و اطلاق عنوان خدایگان به شاه، از جمله تلاش‌هایی بود که در این راستا صورت می‌گرفت.^(۴۱)

سیاست تأمین وفاداری به قدرت سیاسی با تخصیص بودجه هنگفت به ارتش و دادن امتیازات فراوان به ارتشیان نیز تعقیب می‌شد. یکی از راه‌ها در تلاش دائم برای وفادار نگهداشتن ارتش، دادن پاداش به نظامیان بود.^(۴۲) *ماروین زونیس* می‌نویسد تقویت ارتش برای شاه از هر امری مهم‌تر بود و شاه با تأمین نیازهای نظامیان و دادن امتیازهای مادی به آنان در راستای جلب و حفظ وفاداری ارتش نسبت به خود اقدام می‌کرد.^(۴۳) ترقی در ارتش و ارتقای درجات نظامیان نیز بر اساس میزان وفاداری آنها به سلطنت و درجه فرمانبری‌شان از شاه صورت می‌گرفت. شاه از این طریق، نظامیان را به وفاداری به خود ترغیب و تشویق می‌کرد. برعکس کسانی که کوچک‌ترین نشانه‌ای از استقلال رأی و عمل از خود بروز می‌دادند که مطابق رأی و نظر شاه نبود، به عنوان نشانی از عدم وفاداری تلقی می‌شد و موجب از دست دادن مقام و امتیازاتش می‌گردید.

«اصل اطاعت و فرمانبری به قدری جا افتاده بود که شاه حتی کوچک‌ترین نشانه خلاف آن را تحمل نمی‌کرد. بعد از وقایع ژوئن ۱۹۶۳ (خرداد ۴۲) که به دنبال بازداشت آیت‌الله خمینی روی داد و خون هزاران نفر در آن به زمین ریخته شد، حسین علا چند تن از برجسته‌ترین مقامات و برگزیدگان سیاسی ایران را که *عبدالله انتظام*، *ژنرال یزدان‌پناه* و *سردار فاخر حکمت* از آن جمله بودند نزد خود فراخواند و نگرانی‌های خود را درباره اوضاع مملکت با آنها در میان گذاشت. حاضران جلسه در این موضوع اتفاق نظر داشتند که شدت عمل دولت و ادامه خونریزی در نهایت به زیان اعلیحضرت تمام خواهد شد... آنها تصمیم گرفتند به حضور اعلیحضرت برسند و با بیان نظرات خود از او بخواهند دولت را به اتخاذ سیاست ملایم‌تری در برابر مخالفان تشویق کند.

این افراد در یک جلسه شرفیابی که با عجله ترتیب داده شده بود، به حضور شاه رسیدند و نگرانی‌های خود را درباره اوضاعی که پیش آمده بود، با وی در میان

گذاشتند. جزئیات آنچه در این جلسه گذشت فاش نشد اما گفته می‌شود شاه بسیار از آنچه شنیده بود خشمگین شد. برای شاه قابل تحمل نبود که یکی از زیردستانش - حتی مقاماتی در سطح این چهار خدمتگزار صدیق و مورد اعتماد - او را درباره شیوه حکومت و سلطنتش که از سال ۱۹۴۱ به بعد تجربه کرده بود، نصیحت و راهنمایی کنند. نتیجه این جسارت این بود که حسین علا از مقام وزارت دربار برکنار شد و بعداً به سناتوری منصوب شد. ژنرال یزدان‌پناه از ریاست بازرسی شاهنشاهی برداشته شد و مانند علا به مقام سناتوری ارتقا یافت. به سردار فاخر اجازه فعالیت برای انتخاب مجدد به نمایندگی مجلس و حفظ مقام گذشته خود داده نشد و به سناتوری هم منصوب نگردید و عبدالله انتظام نیز از ریاست شرکت نفت برکنار و خانه‌نشین شد.^(۴۴)

نه تنها ترقی و ارتقای مقام و موقعیت در ارتش بر اساس میزان وفاداری و فرمانبری بود، بلکه حفظ مقام نیز بر اساس آن بود و اگر کسی به نحوی خدشه‌ای بر میزان وفاداری و فرمانبری از مقام سلطنت وارد می‌کرد، مقام و موقعیت خود را از دست می‌داد. به اراده و خواست شاه، هر افسر به همان سرعتی که می‌توانست ترفیع بگیرد، تنزل درجه نیز پیدا می‌کرد.^(۴۵) «شاه سابق از ارتش مانند یک جسم یا ماشین یا شی بی‌اراده‌ای نام می‌برد و خود را نماینده و نماد این ارتش می‌دانست درحالی‌که در ارتش ایران پیوسته عناصر هوشمند و روشنفکر و تحصیلکرده در عالی‌ترین مدارس نظامی اروپا و امریکا در زمره بازنشستگان و از چشم‌افتاده‌ها قرار داشتند و نه تنها افسران جزء و ارشدی که به روشنفکری و داشتن دانش نظامی و استعداد و لیاقت فرماندهی شهره بودند، مورد توجه قرار نمی‌گرفتند بلکه امیران و سرتیپان و حتی سرلشکرانی بودند که به دلیل داشتن شخصیت و اجازه اظهارنظر در قضایا و اینکه کورکورانه هرچه را شاه می‌گفت نمی‌پذیرفتند، از نظر می‌افتادند و در سنین کارآمدی و درست در زمانی که ارتش به وجودشان نیاز داشت، آنها را بازنشسته و از ارتش خارج می‌کردند.»^(۴۶)

با توجه به این شیوه و جدا کردن نیروها بر اساس وفاداری آنها به سلطنت و کنار گذاشتن کسانی که به خود اجازه اظهارنظر می‌دادند (حتی اگر در دفاع از سلطنت باشد) همواره عناصری در ارتش شاهنشاهی باقی می‌ماندند و مسئولیت و

مقام می‌گرفتند که از خود نبوغ، استعداد و توانی برای تصمیم‌گیری نداشتند و تنها چشم به دستورات و اوامر همایونی دوخته و تنها خود را ملزم به اجرای آنها می‌دانستند. «برای مثال در مورد قره‌باغی^۱ اندیشه‌ای که شاه‌ی در میان نباشد و او باشد، اصلاً قابل طرح نبود. قره‌باغی و امثال او عادت کرده بودند فکر کردن و راه‌حل جستن را به شاه واگذار کنند که شاه هم آن‌طور که نوشته چون مشاورینی نداشتند و به مشورت اهمیت نمی‌داده، الهامات خود را از خداوند و آسمان می‌گرفته است... قره‌باغی یک کروش^۲ ایرانی بود یعنی بدون ارباب خود قادر به تفکر نبود.»^(۴۷)

باقی ماندن نیروهای مطیع و فرمانبر در رده‌های فرماندهی موجب شد ارتش برای همیشه وابسته به شاه باقی بماند و تنها شاه تعیین‌کننده و تصمیم‌گیرنده برای آنها باشد؛ از این رو در مواقعی که بحرانی پیش می‌آمد ارتش فاقد قدرت تصمیم‌گیری بود. به بخشی از سخنان یکی از فرماندهان ارتش در جلسه‌ای در ۵۷/۱۱/۹ توجه کنید: «ارتش قسم خورده است... باید بایستد و به قسمش وفادار باشد. مگر اینکه راه‌حل سیاسی دیگری پیدا شود که بگوییم خوب ما که متعهد بودیم دیگر متعهد نیستیم... ولی تا زمانی که شورای سلطنت هست، تکلیف ارتش شاهنشاهی را باید آن شورا تعیین کند. اگر نبود آن وقت است که باید به قسم خودمان عمل کنیم. مگر اینکه راه سیاسی پیدا کنیم که بگوییم خوب ما دیگر متعهد نیستیم.»^(۴۸) چنانکه پیداست این فرمانده ارشد که با فرماندهان ارشد دیگر در زمان غیبت شاه و برای مقابله با جریان انقلاب تشکیل جلسه داده‌اند، هنگامی که از قسم و سوگندی که یاد کرده سخن می‌گوید، وفاداری به آن را برای خود لازم می‌دانند... اما وقتی که تعیین تکلیف مطرح می‌شود و پای تصمیم‌گیری به میان می‌آید، آن را به شورای سلطنت و قسمت‌های دیگری که بتوانند راهکار سیاسی پیدا کنند، ارجاع می‌دهد. برای فرماندهان ارتش در اساس اینکه خود دست به کار شوند و اقدامی را آغاز کنند، قابل تصور نبود. چون آنها در اساس اطاعت و فرمانبری را می‌شناختند و

۱. قره‌باغی یکی از فرماندهان ارشد ارتش شاهنشاهی بود که در پایان دوره سلطنت پهلوی در هنگام فرار شاه، رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران بود.
 ۲. کروش یکی از فرماندهان ناپلئون بود که جز با دستور کتبی ناپلئون عمل نمی‌کرد.

کومتر تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی را مدنظر داشتند؛ بنابراین وقتی در جلسه فرماندهان ارتش در ۹ بهمن ۵۷، رحیمی از کودتا سخن می‌گوید، *خواججه‌نوری* یکی دیگر از فرماندهان ایراد می‌گیرد که «اینکه تیمسار رحیمی فرمودند یک اشکال فنی دارد. یعنی نخست‌وزیر نظامی را چه کسی تعیین کند؟ خودمان تعیین کنیم می‌شود کودتا». رحیمی در پاسخ می‌گوید «نخیر شورای سلطنت» که خود *خواججه‌نوری* صحبت رحیمی را کامل می‌کند و می‌گوید: «یا اینکه شورای سلطنت و مجلس و اینها»^(۴۹) چنانکه پیداست حتی خود رحیمی که از کودتا می‌گوید، دنبال منبعی برای مرتبط کردن این کودتا به آن است تا به نحوی قضیه به سلطنت مربوط شود و سرپیچی از فرمان سلطنت تلقی نشود؛ از این رو وفاداری به سلطنت و فرمانبری محض از این مقام، دست ارتش را کاملاً بسته بود و آنها نمی‌توانستند خود مستقلاً تصمیم‌گیری کنند، به‌ویژه آنکه شاه با فرار خود، صحنه را ترک کرده بود و راه هرگونه ارتباط برای استفاده از فرمان‌ها و تصمیمات پادشاه مسدود بود.

داریوش همایون این معنا را که ارتش تنها می‌کوشید وفاداری خود را ثابت کند و از خود اراده و اختیاری نداشت، چنین بیان می‌کند: «ارتش آن روز ایران نه رهبری داشت، نه فرماندهی، نه ابتکار، نه جرأت و نه می‌دانست که چه باید بکند. برای این کارها اصلاً سازمان‌دهی نشده بود. ارتش فرمانده می‌خواست که فرمانده هم نداشت. فرمانده درجه دو داشت، اما فرمانده درجه اول ایشان شخص پادشاه بود. آنها هم احتمالاً از هم بیشتر بدشان می‌آمد تا از دشمنان و به هر حال آماده همکاری با هم نبودند و هیچ‌کدام جرأت این اظهار را نداشتند که باید قدرت را در دست بگیریم. برای اینکه خیانت به شاه محسوب می‌شد».^(۵۰)

۳. مداخله در سیاست؛ میوه ممنوعه ارتش

رعایت اصل وفاداری به مقام سلطنت و فرمانبری از آن نتایج دیگری در پی داشت که یکی از آنها اصل عدم مداخله در سیاست و امور سیاسی بود. با توجه به این اصل است که در گزارش محرمانه سفارت امریکا، ارتش ایران نهادی اصولاً غیرسیاسی توصیف شده است.^(۵۱) این اصل در واقع از تقسیم کاری ناشی می‌شد که میان دربار و ماشین نظامی ایجاد شده بود. در نظام سلطنت، دربار به عنوان منبع

سیاست‌گذاری و هدایت جامعه به حساب می‌آمد. «سلطنت همیشه مهم‌ترین نهاد سیاسی در جامعه ایران بود»^(۵۲) و شاه در راس دربار و نهاد سلطنت، نماد این نهاد به حساب می‌آمد. به همین دلیل است که در ذهن فرماندهان ارتش، نه تنها سلطنت در وجود شاه بلکه کشور و ملت در وجود شاه خلاصه می‌شد. با این ذهنیت است که *طوفانیان* یکی از فرماندهان ارشد ارتش می‌گوید: «شاه تنها یک مرد نیست، یک کشور است».^(۵۳)

در کنا نهاد سلطنت، ماشین نظامی کارویژه مشخصی داشت و آن دفاع از سلطنت و دفع دشمنان داخلی و خارجی آن تحت فرماندهی شاه بود. از این جهت از ابتدا ارتش به نحوی بنا گذاشته شد که خود را مدافع بی‌چون و چرای سلطنت بداند و جز در چهارچوبی که نظام سلطنت و شخص شاه تعیین می‌کند، عمل نکند. سولیوان سفیر وقت امریکا در ایران در بخشی از خاطراتش در مورد توجه نظامیان به کارویژه خاص خود و عدم تمایل به مداخله در امور سیاسی می‌نویسد: «ما فرماندهان نیروها و افسران ارشد ایرانی را غالباً در مجالس و مهمانی‌ها می‌دیدیم. در مجموع آنها در مشاغلی که به عهده داشتند مردان قابل‌قبولی بودند. به کار خود علاقه داشتند و وفاداری آنها به شاه با نوعی تعصب همراه بود. آنها سعی می‌کردند کمتر در مباحث سیاسی شرکت کنند و از مقام ارجمندی که در ماشین نظامی شاه داشتند، راضی و خرسند به نظر می‌رسیدند».^(۵۴)

برکنار بودن نظامیان از سیاست به اندازه‌ای بود که *ژنرال‌هایزر* در هنگام مأموریت خود در تهران و در بحبوحه انقلاب، چاپ یک مصاحبه از قره‌باغی رئیس ستاد ارتش در روزنامه کیهان در ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷ که در آن برای نخستین بار یک نظامی درباره مسائل سیاسی اظهار نظر کرده و وقوع کودتا از سوی ارتش را رد کرده بود، نشانه خوبی از توجه نظامیان به مسائل سیاسی توصیف می‌کند.^(۵۵)

بر اساس تقسیم کار پذیرفته شده‌ای که در سیستم شاهنشاهی وجود داشت، نظامیان نه به خود اجازه ورود به مسائل سیاسی را می‌دادند و نه کسی از آنها چنین درخواستی می‌کرد. اجرای این اصل چنان جدی بود که در جلسه دوم فرماندهان ارتش در سوم بهمن ۱۳۵۷ (مدت‌ها پس از آغاز انقلاب) فرماندهان ارتش همچنان از سیاست و جریان‌ات موجود در جامعه اظهار بی‌اطلاعی می‌کردند و احساس نیاز

می‌کردند که یکی از آنها که دستی در سیاست دارد، سایرین را در جریان امور قرار دهد. ژنرال وشمگیر در این جلسه ضمن اظهار بی‌اطلاعی از سیاست مملکت می‌گوید: در یک چنین کمیسیون بزرگی استدعا می‌کنم یا تیمسار ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران یا تیمسار مقدم ما را در راستای سیاست کلی مملکت روشن بفرمایند... زیرا فردا ممکن است شغل دیگری به من بدهند. ممکن است امر بفرمایید که وشمگیر تو برو فرمانده فلان تیپ شو. من باید بدانم در این دستوری که اجرا می‌کنم، یعنی در بلا تکلیفی سیاسی هستم».^(۵۶)

حتی در همین اندازه که فرمانده‌ای به خود اجازه بدهد و از امور سیاسی سؤال کند برای نظامیان شاه مسئله‌ساز بود و آنها این را نیز حق خود نمی‌دانستند. شاید نگران بودند این قبیل سؤالات، دخالت در امور سیاسی یا تردید در وفاداری آنها نسب به شاه یا دخالت در حوزه کاری سلطنت تلقی شود. چنانکه ژنرال وشمگیر از این سؤال کلی خود که نشان می‌دهد وی وارد سیاست شده نگران است و بعد از جروبحثی با قره‌باغی و دیگران می‌گوید: «اجازه بفرمایید، عرض نکردم که ما دخالتی در این سیاست داریم. استغفرالله. عرض کردم این سیاست خارجی که پشت سر این کارهاست کی است. ما را روشن کنید که چه کسی اینها را هدایت می‌کند؟ حمایت می‌کند؟ کدام کشور است و هدفش چیست؟»^(۵۷)

در پاسخ به وشمگیر، پاسخ قره‌باغی رئیس ستاد ارتشتاران قابل توجه است و به‌خوبی نشان می‌دهد در میان فرماندهان شاه، اصل بر این بوده که دخالتی در سیاست صورت نگیرد و تنها فرمان اجرا شود. قره‌باغی رو به وشمگیر می‌کند و می‌گوید: «تیمسار وشمگیر اگر فردا عراق به ما حمله کند، من نخواهم پرسید چه کسی به او گفته به ما حمله کند. ما دفاع می‌کنیم، چکار داریم کی به او گفته است؟ چرا به خودم زحمت بدهم؟ من با دشمن طرف هستم. چکار دارم کی به او گفته؟ ما با دشمن طرف هستیم، ملاحظه فرمودید؟ خیلی ساده است چرا به خودمان زحمت بدهیم؟».^(۵۸)

نتیجه منطقی پرهیز از مداخله در سیاست این بود که ارتش در توجیه اقدامات خود، تنها به اجرای فرمان‌ها توجه داشته باشد و معتقد باشد این فرمان‌ها از منبعی که خود بر امور اشراف دارد ناشی شده و ضرورتی به تفکر در مورد آنها نیست. از

این جهت اگر روزی فرمانی از این منبع صادر نشود و ارتش و فرمانده آن خود با وضعیتی روبرو شود که ناچار به تصمیم‌گیری باشد، از درک مسائل عاجز می‌ماند و قدرت تصمیم‌گیری را از دست می‌دهد.

۴. اهداف نامعلوم و جهت‌گیری نامشخص ارتش

هنگامی که ارتش ایران بنا نهاده شد و به عنوان بازوی نظامی سلطنت به ایفای نقش پرداخت، هدفی با عنوان برخورد با موج گسترده مردم برای آن پیش‌بینی نشده بود. یکی از اهداف تقویت ارتش این بود که از نظام سلطنت در مقابل تهدیدها دفاع کند اما آنچه مشکل‌ساز بود این بود که این تهدیدها به طور مشخصی تعریف‌شده نبودند. زمانی از تهدیدهای داخلی نظیر فعالیت گروه‌های کمونیست و تجزیه‌طلب‌ها در استان‌های مرزی، و زمانی نیز از دشمنان خارجی نظیر عراق یا شوروی به عنوان تهدیدهای اصلی سخن به میان می‌آمد. در اساس این تصور که مردم در مقابل نظام سلطنتی بایستند، وجود نداشت و ارتش به این مسئله به عنوان تهدید نگاه نمی‌کرد.

ارتشبد جم درباره مشخص نبودن تهدیدها می‌گوید: «ارتش ایران به اصطلاح فرنگی‌ها که می‌گویند یک «هدف نیرو»^۱ نداشت یعنی معلوم نبود ارتش زمان جنگ ایران چگونه باید باشد. اگر جنگی در بگیرد، ارتش ایران چه باید داشته باشد؟ یک مملکت ارتش زمان جنگش با ارتش صلحش یکی نیست. ارتش زمان جنگ هم باید روشن باشد. مشخصی باشد علیه کیست، علیه چه تهدیدی است. چقدر نیرو می‌خواهید درست کنید که در مقابل کی بجنگید. مهم‌ترین تهدیدهای محتمل را باید در نظر گرفت و در مقابل آن ایجاد نیرو کرد. این اصلاً در ارتش ایران از اول تا روز آخر درست نشد. هیچ‌وقت یک «هدف نیرو» در ارتش ایران نبود یعنی معلوم نبود این ارتش که درست شده برای مقابله با کیست؟ برای مقابله با جنگ شوروی است؟ برای جنگ با عراق است؟ برای ایستادگی احتمالی در مقابل ترکیه است؟ افغانستان است؟ پاکستان است؟ کیست؟ آخر هدف باید مشخص باشد اما ارتش ایران این هدف را نداشت».^(۵۹)

مشخص نبودن سبیلی که ارتش باید هدف قرار دهد و یا در اساس پیش‌بینی نکردن تهدید انقلاب مردمی برای سلطنت، موجب شده بود ارتش نتواند تهدیدها را به‌خوبی شناسایی کند و متناسب با آن سازماندهی شود. در نتیجه با بالا گرفتن موج انقلاب، ارتش غافلگیر شد و نتوانست کاری از پیش ببرد و زمانی که فرمانده اصلی ارتش یعنی شاه از صحنه خارج و ارتش به خودش واگذار شد، نتوانست برنامه مشخص و منظمی در پیش گیرد و بر بحرانی که با آن روبرو شده بود، غلبه کند. این ویژگی‌های ارتش شاهنشاهی ایران یعنی نداشتن تداوم تاریخی، وابستگی شدید به دربار و تبعیت محض از پادشاه، و نداشتن انگیزه‌ای برای مداخله در اموری غیر از آنچه به عنوان وظیفه نظامی بر عهده آنها گذاشته شده، موجب شد نتواند به عنوان خاستگاه نیروی مدعی و داعیه‌دار رهبری جامعه ایفای نقش کند.^(۶۰) بنابراین همواره به صورت نیروی فرمانبر و ابزار دست دربار باقی ماند و زمانی که پادشاه و دربار توانایی و اراده لازم برای استفاده از ارتش را در دفاع از سلطنت از دست داد، ارتش نیز از کارایی افتاد و نتوانست وظیفه دفاع از سلطنت را به انجام برساند.

ارتش مجموعه‌ای نامنسجم و فاقد همبستگی درونی

ارتش شاهنشاهی ایران با تمام انضباط حاکم بر آن، از انسجام و همبستگی درونی استواری برخوردار نبود. عدم انسجام و همبستگی درونی ارتش از یک سو از ترکیب ناسازگار نیروهای نظامی و از سوی دیگر از ضعف پیوندهای درونی و ارتباطی که بین قسمت‌های مختلف ارتش برقرار شده بود، ناشی می‌شد. این ترکیب ناسازگار و این ضعف پیوندهای درونی موجب شد ارتش از همبستگی و انسجام درونی لازم برخوردار نباشد و لذا در برخورد با مشکلات، دچار انشعاب و چنددستگی شود و نتواند تصمیم قاطعی اتخاذ کند یا به اجرا در آورد.

۱. همبستگی مکانیکی به جای همبستگی ارگانیکی

امیل دورکیم در تقسیم‌بندی گروه‌های اجتماعی با توجه به همبستگی درونی این گروه‌ها، آنها را به دو دسته تقسیم می‌کند: گروهی که دارای همبستگی مکانیکی است و گروهی که از همبستگی ارگانیکی برخوردار است. از نظر دورکیم در

جوامعی که افراد با توجه به تقسیم کار اجتماعی و تخصصی شدن امور به شدت به یکدیگر نیاز دارند و در اساس بدون یکدیگر نمی‌توانند به چرخه زندگی ادامه دهند، همبستگی ارگانیک برقرار است. اما در جوامعی که فرایند تخصصی شدن کامل نشده و همه می‌توانند هرکاری انجام دهند و جایگزین یکدیگر شوند، نیاز متقابل چندان زیاد و شدید نیست و افراد بدون یکدیگر می‌توانند نیازهای خود را مرتفع سازند. همبستگی در این جوامع همبستگی مکانیکی است.

در گروهی که همبستگی ارگانیک یا اندام‌وار وجود دارد، اعضای آن همچون عضوی از یک موجود زنده به یکدیگر پیوند خورده‌اند. این پیوند آنچنان آنها را به یکدیگر وابسته و مرتبط می‌سازد که هریک در جایی که قرار گرفته و با وظیفه‌ای که به عهده دارد می‌کوشد موجودیت آن گروه حفظ شود. در چنین حالتی، در اساس موجودیت هر عضو تنها در ارتباط با موجودیت دیگر اعضا و کل گروه معنا و مفهوم دارد و بدون آنها نمی‌تواند ادامه حیات داشته باشد. این نوع همبستگی موجب می‌شود اعضای یک گروه به صورت یک کل واحد عمل کنند و از همبستگی کامل برخوردار باشند.^(۶۱)

حال آنکه در همبستگی مکانیکی، افراد تشکیل دهنده گروه اگرچه با هدف تأمین پاره‌ای از نیازهای خود در کنار هم قرار می‌گیرند و به همکاری با یکدیگر می‌پردازند، اما در کنار هم موجودیت یکپارچه و کل واحدی را تشکیل نمی‌دهند و هر کدام موجودیت مستقل خود را حفظ می‌کنند. در چنین گروهی، اگرچه افراد در گروه جای می‌گیرند و با دیگر اعضا به فعالیت می‌پردازند اما هریک وظیفه خاصی را دنبال می‌کنند و چندان اعتنایی به وظایف دیگران ندارند. هریک از افراد تنها به انجام وظیفه خود می‌اندیشند و بی‌ارتباط با دیگر افراد گروه عمل می‌کنند. در چنین گروهی جدا کردن افراد و جایگزینی دیگری با آنها بدون آسیب دیدن خود عضو یا دیگر اعضا و کل گروه، به سادگی امکان‌پذیر است. این وضعیت در همبستگی مکانیکی موجب می‌شود تا یکی شدن اهداف و همسویی و همکاری کامل اعضای گروه محقق نشود.

اگر ارتش ایران را در زمان سلطنت پهلوی به عنوان یک گروه در نظر بگیریم و با هریک از این دو تعریف از همبستگی تطبیق دهیم، درمی‌یابیم همبستگی میان

اعضای ارتش از نوع همبستگی مکانیکی بوده است. «تجمع افراد در سازمان ارتش جمع شدن مکانیکی و به زبان جامعه‌شناسان توده‌وار بود».^(۶۲) از این رو اعضای آن در عین اینکه عضو ارتش بودند اما همبستگی چندانی با یکدیگر احساس نمی‌کردند. هر عضو متناسب با جایگاه خود در ارتش و پایگاه اجتماعی که داشت و همچنین با توجه به نوع عضویت در نیروهای مسلح و ارتباط با رأس نیروهای مسلح یعنی دربار و فرماندهان، اهداف و دیدگاه ویژه خود را داشت. اعضا تنها متناسب با دیدگاه خود می‌اندیشیدند و عمل می‌کردند و تنها اهداف خود را مدنظر داشتند و چندان دلبستگی نسبت به اهداف مشترک و کار جمعی از خود نشان نمی‌دادند. حتی ممکن بود افراد عضو نیروهای مسلح به صورت انفرادی و در جایگاه خود به وظیفه خود به‌خوبی عمل کند و بکوشد به هدفی که برای خود ترسیم کرده یا برایش ترسیم شده، برسد. اما از آنجا که این انجام وظیفه بدون ارتباط با بخش‌ها، قسمت‌ها و افراد دیگر صورت می‌گرفت، نمی‌توانست چندان کارایی مؤثری داشته باشد؛ به‌ویژه در مواقع بحرانی این ناکارایی نمایان و موجب می‌شد ارتش نتواند به عنوان یک مجموعه واحد، به‌خوبی به اهدافی که برای تحقق آنها طراحی شده، عمل کند. نگاهی به ترکیب نیروهای مسلح و چگونگی ارتباط بخش‌های مختلف آن با یکدیگر به‌روشنی این وضعیت و تأثیری را که بر عملکرد ارتش داشته است، نمایان می‌سازد.

۲. ترکیب نیروهای مسلح ارتش شاهنشاهی

ارتش شاهنشاهی از نظر ترکیب نیروها، بافت و ترکیب نامتجانسی داشت. از همان ابتدای شکل‌گیری ارتش، با توجه به وضعیت اجتماعی ایران، ترکیب نیروهایی که با ادغام آنها ارتش اولیه شکل گرفت و مکانیسم سربازگیری، نیروهایی با پایگاه‌های اجتماعی مختلف، وابستگی‌های قومی و قبیله‌ای، سطح سواد متفاوت و نگرش‌های گوناگون وارد ارتش شدند.^(۶۳) این وضعیت در سال‌های بعدی نیز ادامه یافت. ترکیب نامتجانس نیروها به‌ویژه در بخش‌ها و رده‌های پایین ارتش بیشتر مشهود بود. سولیوان می‌نویسد: «سازمان نیروهای مسلح ایران در سطوح پایین ترکیب عجیب و مخلوطی از یک سیستم قدیمی سپاهی‌گری در دوران فئودالیت و یک

کشور مدرن صنعتی بود. نیروی زمینی که بزرگ‌ترین و مهم‌ترین بخش نیروهای مسلح به شمار می‌آید، بیشتر از سربازان وظیفه تشکیل می‌شد... این سربازان که بیشتر از روستاها جمع‌آوری شده بودند، در پادگان‌ها زندگی می‌کردند. تعلیمات نظامی آنها مقدماتی بود و بیشتر به کارهای پست و امربری اشتغال داشتند.^(۶۴)

ارتش شاهنشاهی از دو گروه کاملاً متفاوت و مجزا از هم شکل گرفته بود. یکی نیروهایی که عضو رسمی و حقوق‌بگیر ارتش بودند و دیگری نیروهای وظیفه که تنها برای مدت محدودی وارد ارتش می‌شدند. نیروهای رسمی، کادر ثابت و دائمی ارتش بودند. با عنایتی که شاه به ارتش داشت این نیروها از حقوق و مزایای ویژه‌ای برخوردار بودند. سولیوان می‌نویسد: «کادر ثابت این نیرو که زندگی خود را در ارتش گذرانیده و حقوق‌بگیر ارتش بودند، از توجهات خاص رژیم برخوردار بوده، حقوق و مزایای کافی و مسکن مناسب داشتند و از مزایای دیگری مانند بهداشت و تعلیمات رایگان برخوردار بودند. اما حقوق سربازان وظیفه که در کنار آنها زندگی می‌کردند، چیزی نزدیک به صفر بود»^(۶۵)

پادشاه می‌کوشید هر زمینه‌ای را که ممکن بود منجر به نارضایتی کادر ثابت ارتش شود، از بین ببرد. اما نیروهای وظیفه، عضو رسمی و دائمی ارتش نبودند و تنها دوره محدودی را در ارتش می‌گذرانند. این نیروها حقوق و مزایایی نداشتند و تنها تلاش می‌شد آنها را با این عنوان که وظیفه‌ای ملی را انجام می‌دهند، راضی نگهدارند که معمولاً این تبلیغات چندان مؤثر نبود و باید با اجبار نیروهای وظیفه را جذب ارتش می‌کردند و به مدت دو سال آنها را با زور و تهدیدها و تنبیه‌های مختلف در ارتش نگه می‌داشتند.

از نظر تعداد نیرو، بیشتر اعضای ارتش را نیروهای وظیفه تشکیل می‌دادند و نیروهای رسمی، گروه اقلیتی را دربرمی‌گرفتند. قره‌باغی در این‌باره می‌گوید «نیروهای مسلح ما در حدود ۷۰ یا ۷۵ درصد آن افراد وظیفه بودند. یعنی افسران وظیفه، درجه‌داران وظیفه و سربازان وظیفه بودند و بعد افراد ما»^(۶۶) با چنین ترکیبی پیداست اکثریتی که به اکراه وارد ارتش شده و از هیچ مزیتی برخوردار نیست، میان خود و اقلیتی که عضو رسمی ارتش است و از همه مزایا برخوردار است و به نیروهای غیررسمی تنها به عنوان نیروی امربری که باید کارهای پست را در ارتش

انجام دهد، می‌نگرد، هیچ پیوندی به وجود نمی‌آورد. این اکثریت نیروهای ارتش نه تنها میان خود و اقلیت رسمی، بلکه در میان خود نیز چندان پیوندی نداشتند؛ چراکه هریک از گوشه‌ای از ایران با پایگاه اجتماعی و دیدگاه متفاوت آمده بودند تا دوره وظیفه را سپری کند و به زندگی فردی خود بازگردد.

سولیوان درباره نامناسب بودن ترکیب ارتش و اثرات آن می‌نویسد: «برای من هرگز روشن نشد تقسیم سربازان وظیفه میان نیروهای سه‌گانه ارتش ایران بر چه مبنا و معیاری صورت می‌گیرد و اصولاً این ترکیب عجیب چه ثمری برای نیروهای مسلح دارد. بعضی از لشکرها مثل لشکر گارد شاهنشاهی منحصرأ از کادر ثابت ارتش و سربازان حرفه‌ای تشکیل می‌شد ولی واحدهای دیگر، ترکیبی از کادر ثابت و سربازان و افسران وظیفه بود. در بعضی لشکرها فقط فرماندهان و افسران یا درجه‌داران از کادر ثابت بودند و بقیه از سربازان وظیفه تشکیل می‌شدند»^(۶۷) سولیوان با این سؤال در اصل می‌کوشد اثرات نامطلوب این دوگانگی بر نیروهای مسلح ایران را بازگو کند.

علاوه بر اینکه ارتش ایران از نظر نوع عضویت اعضا ترکیب دوگانه‌ای داشت، از نظر پایگاه اجتماعی نیز اعضای آن نه تنها دوگانه بلکه چندگانه بودند و این چندگانگی محدود به کادر ثابت یا کادر وظیفه نبود بلکه همه آنها را دربرمی‌گرفت؛ درحالی‌که بخش اعظم نیروهای مسلح که سربازان وظیفه بودند از روستا جمع‌آوری شده بودند، بخشی دیگر از میان افراد شهری انتخاب شده بودند، فرماندهان و اعضای کادر ثابت را بیشتر شهری‌ها تشکیل می‌دادند. این افراد نیز پایگاه یکسانی نداشتند. برخی، فرزندان اربابان و خان‌های زمینداری بودند که با توجه به تحولات کشور، می‌کوشیدند با عضویت در ارتش و کسب موقعیت ممتاز خود را با تحولات وفق دهند و موقعیت خود را حفظ کنند. برخی نیز فرزندان کارمندانی بودند که با شکل‌گیری نظام بوروکراسی ایران جایگاهی برای خود یافته بودند.^(۶۸) از این جهت میان هریک از این گروه‌ها که پایگاه اجتماعی متفاوتی داشتند، وجوه اختلاف فراوانی مشاهده می‌شد؛ به‌ویژه شکاف مشخص و بزرگی میان روستازادگانی که در ارتش خدمت می‌کردند و به عنوان وظیفه شناخته می‌شدند و شهری‌هایی که پست‌هایی را در ارتش به دست آورده بودند.

از نظر مذهبی نیز دوگانگی در میان نیروهای مسلح ایران مشهود بود و نیروهای ارتش شاهنشاهی شامل ترکیبی از افراد مذهبی و مقید و افرادی که چندان پایبندی به اعتقادات مذهبی نداشتند، می‌شد. با توجه به سیاست‌های حکومت در سوق‌دهی هرچه بیشتر جامعه به سمت جامعه‌ای لائیک و غیرمذهبی، رده‌های بالای ارتش و فرماندهان آن معمولاً از میان کسانی برگزیده می‌شدند که بتوانند مجری و الگویی برای سیاست مذهب‌زدایی باشند اما اعضای ارتش در رده‌های پایین‌تر از میان فرزندان جامعه مذهبی ایران انتخاب می‌شدند. دوگانگی موجود در جامعه (جامعه‌ای با نخبگان غیرمذهبی حاکم و مردمی کاملاً مذهبی) موجب شد تا ارتش ایران مجموعه‌ای از افراد را که از نظر اعتقادات مذهبی متفاوت و ناهماهنگ هستند در خود جای دهد.

۳. اعتقادات مذهبی در ارتش و تأثیر آن در برخورد با مردم

سیاست مذهب‌زدایی از جامعه در دوران پهلوی موجب شد لایه‌های نزدیک به دربار در ارتش رنگ و بوی لائیک به خود بگیرند اما هرگز اعتقادات مذهبی از میان پرسنل ارتش از بین نرفت و تعداد فراوانی از نیروهای ارتش همچنان به عنوان نیروی مذهبی و مقید باقی مانده بود. «قره‌باغی از آنجا که خود در رأس سلسله‌مراتب و تشکیلات ارتش قرار داشت و از واقعیت‌های درون ارتش آگاه بود، در جای‌جای نوشته خود به نفوذ عمیق اعتقادات اسلامی و مذهبی در میان نظامیان، اعتقاد و ایمان آنان به روحانیت و مرجعیت، وابستگی معنوی و روحی و فکری پرسنل ارتش به ملت و بالاخره عدم رضایت آنها نسبت به دستگاه حکومت اعتراف و تصریح نموده است. حتی در یکی از موارد، به نامه پرسنل شهربانی اشاره می‌کند و می‌گوید آنها در این نامه به صراحت خطاب به رئیس کل شهربانی وقت اظهار داشتند مقلد آیت الله خمینی بوده و نمی‌توانند از دستورات ایشان سرپیچی کنند».^(۶۹) قره‌باغی در جایی که به نفوذ اعتقادات مذهبی در میان پرسنل شهربانی اشاره می‌کند، می‌نویسد: «سپهد جعفری جانشین رئیس شهربانی که بعد از تقاضای بازنشستگی صمدیانپور شهربانی کشور را اداره می‌کرد، در جلسه شورای امنیت ملی ضمن تشریح وضع بحرانی مملکت، مسئله تزلزل روحی پرسنل شهربانی را مطرح

کرد و رسماً اظهار داشت عده‌ای از سرپاسبانان و پاسبانان علاوه بر گزارش کتبی، به طور شفاهی هم به صراحت اظهار می‌کنند که مسلمان و مقلد آیت‌الله خمینی هستیم و نمی‌توانیم برخلاف اوامر و دستورات آیت‌الله رفتار کنیم. وی معتقد بود باید وضع روحی پرسنل مذهبی شهربانی نیز در نظر گرفته شود.^(۲۰) چنین وضعیتی محدود به شهربانی نبود. کل نیروهای مسلح با این وضعیت روبرو بودند. قره‌باغی در این باره می‌نویسد: «البته مسئله مذهب و تقلید، منحصر به پرسنل شهربانی نبود بلکه شامل حال افراد سایر نیروها نیز می‌شد و در میان پرسنل نیروهای هوایی، اداره تسلیحات و اداره جغرافیایی ارتش و یگان هوایمایی نیروی زمینی و غیره خودنمایی کرد».^(۲۱)

سپهبد نجمی نائینی، مشاور رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران، درباره فعالیت گروه‌های مذهبی در ارتش می‌گوید: «خوب متأسفانه نمونه‌هایی از سرپیچی در نیروی هوایی، دریایی و نیروی زمینی و هوانیروز پیدا شده که خطرناک است، اگر توسعه پیدا کند... کسی فکر نمی‌کرد ملت ایران چنین تعصبی داشته باشد. این‌طور بدون فکر عمل کند. خوب توده عظیم نادان دنبال آقای خمینی هستند. هرچه او بگوید گوش می‌کنند. او را مثل خدا و پیغمبر می‌دانند. اگر خمینی دستور بدهد هیچ تضمینی نیست که سرباز مرا هم نزند. چون به اینها می‌گویند آن شمر است و آن یزید و آن هم امام حسین است. این شمر را اگر بزنی می‌روی بهشت... بالاخره وضع واقعاً خطرناک است و کاملاً باید مراقب نیروهای خودمان و ارتش باشیم».^(۲۲)

سولیوان سفیر امریکا در خاطرات خود می‌نویسد: «هایزر عقیده داشت نیروهای مسلح ایران در موقع لازم وارد میدان خواهند شد و کار را یکسره خواهند کرد. درحالی که من عکس این عقیده را داشتم و فکر می‌کردم نظامیان ایران اراده و ایمان خود را در این نبرد از دست داده‌اند. در یکی از گفتگوهایمان با هایزر به وی گفتم سربازان ایران با توجه به اعتقادات مذهبی در رویارویی بانقلابی که رنگ مذهبی دارد، قابل اعتماد نیستند. سولیوان درباره تأثیر اعتقادات مذهبی در برخورد نیروهای نظامی با مردم می‌نویسد: «من پیش‌بینی می‌کردم در تهران نیز کار به مقابله جدی مردم و نیروهای نظامی بکشد، چنین وضعی پیش خواهد آمد و بسیاری از سربازان از شلیک به طرف مردم خودداری خواهند کرد. به همین جهت توسل به

نیروی نظامی برای سرکوب انقلاب را محکوم به شکست می‌دانستم».^(۷۳)

قره‌باغی درباره تأثیر نیروهای مذهبی بر ارتش و برخورد آنها با انقلاب می‌گوید: «مسئله اینجاست که اینها از راه مذهب در نیروهای مسلح وارد شدند. خوب نیروهای مسلح مثل مردم مسلمان بودند. اکثریت آنها شیعه و مسلمان بودند و اعتقاد داشتند. پدر و مادرشان معتقد بودند یعنی فرض بفرمایید در دهی آخوند با آنها صحبت می‌کرد و پدر و مادر تحت تأثیر او قرار می‌گرفت. مادر نامه می‌نوشت که پسر من شیرم را حلال نمی‌کنم. اینها تمام گزارش‌هایی بود که آن زمان به دست ما می‌رسید. در داخل غالب خانواده‌ها جنگ و جدال بود. زن و شوهرها هم قهر کرده بودند. حتی آن اواخر وقتی که من وزیر کشور بودم، سپهبد محققى آمد به من گفت که دخترم با شوهرش اختلافاتی دارند. قهر کرده‌اند. حتی در رده‌های بالاتر، دیگر ببینید پایین‌تر چه خبر بود».^(۷۴)

اعتقادهای مذهبی در میان ارتش به‌ویژه در رده‌های میانی و پایینی آن از یک سو موجب اختلاف میان نظامیان می‌شد و شکاف‌های درونی ارتش را افزایش می‌داد و بدین‌وسیله همبستگی نیروهای مسلح را متزلزل می‌کرد و از طرف دیگر نیروهای نظامی را در برخورد با مردم که شعار مذهبی می‌دادند و خواستار احیای ارزش‌های اسلامی بودند، دچار تردید می‌ساخت و مانع برخورد و شدت عمل آنها در برابر مردم می‌گردید. این وضعیت ارتش را در برخورد با انقلاب روز به روز ناتوان‌تر می‌ساخت.

۴. ارتباط میان بخش‌های مختلف ارتش

چگونگی ارتباط و پیوند بخش‌های مختلف ارتش نیز به گونه‌ای بود که به‌خودی‌خود مانع ایجاد مجموعه‌ای منسجم می‌گردید. بخش‌ها و قسمت‌های جدا و بی‌ارتباط با یکدیگر در ارتش که گاهی نیز به رقابت با یکدیگر می‌پرداختند تا بتوانند هرچه بیشتر نظر شاه را به سمت خود جلب کنند، وضعیتی را پیش آورده بود که باعث می‌شد ارتش از ارتباط درونی و همبستگی محکمی برخوردار نباشد.

اگر بخواهیم چگونگی ارتباط میان قسمت‌های مختلف ارتش و ارتباط آنها را با شاه به عنوان فرمانده کل نیروهای مسلح به طور خلاصه بیان کنیم، در این بیان

پارسونز سفیر انگلیس به خوبی می‌توانیم دریابیم: «شاه از اوایل دهه ۱۹۶۰ تسلط خود را بر نیروهای مسلح ایران تثبیت کرد و تعیین تمام پست‌های حساس را در ارتش در انحصار خود گرفت. او در مقام فرمانده کل نیروهای مسلح ایران، ارتش را طوری سازمان داد که هرگونه اقدام هماهنگی را از سوی فرماندهان قسمت‌های مختلف علیه خود غیرممکن می‌ساخت. شاه برای تأمین این هدف اولاً با دقت و مراقبت، افسران وفادار و مورد اعتماد خود را در رأس کارهای حساس گذاشت و لیاقت و توانایی آنها در تصدی این پست‌ها در درجه دوم اهمیت قرار داد. ثانیاً تمامی انتصاب‌ها تا سطوح پایین را نیز تحت نظارت شخصی خود قرار داد و حتی ترفیع درجات افسران نیز که یک روال عادی بود، بدون تصویب و فرمان او عمل نمی‌شد. ثالثاً با جدا کردن سازمان نیروهای مسلح از یکدیگر و تشکیل سه فرماندهی جداگانه برای نیروهای زمینی، هوایی و دریایی، تماس مستقیم بین آنان را قطع کرد و هر سه نیرو را به طور جداگانه تحت نظر و فرمان خود گرفت. وحدت فرماندهی فقط در وجود شاه تحقق می‌یافت و فرماندهان نیروها هرگز بدون حضور او جلسه مشترکی تشکیل نمی‌دادند. رئیس ستاد مشترک واقعی این نیروها خود شاه بود.»^(۷۵)

سولیوان نیز با بیانی دیگر همین وضعیت را درباره ارتباط قسمت‌های مختلف ارتش با یکدیگر توصیف می‌کند. سولیوان می‌نویسد: «در وهله نخست دریافتم فرماندهی مستقیم هریک از شاخه‌های مستقل نیروهای مسلح یعنی نیروی زمینی، نیروی هوایی و نیروی دریایی عملاً با شخص شاه است. با اینکه هریک از نیروها ستاد مستقلی داشتند و از مجموعه این ستادها ستاد مشترک تشکیل می‌شد، فرماندهی هریک از نیروها مستقیماً گزارش‌های خود را به شاه می‌دادند و درباره تشکیلات و بودجه و نیازمندی‌های دیگر خود از شاه دستور می‌گرفتند. شاه هریک از فرماندهان نیروها را جداگانه و در روزهای معین به حضور می‌پذیرفت و به این ترتیب شخصاً جزئیات امور مربوط به هریک از نیروها را تحت نظر داشت.»^(۷۶)

الف - ارتباط میان فرماندهان و بدنه ارتش

نیروهای عضو ارتش به دو دسته کاملاً مجزا تقسیم می‌شدند: کادر ثابت و نیروهای وظیفه. این دو گروه از نیروهای نظامی در درون ساختار ارتش جایگاه متمایزی از

هم داشتند. دسته نخست از اعتبار، احترام و مزایای بسیاری برخوردار بودند و دسته دوم همواره به عنوان نیرویی درجه دوم محسوب می‌شدند. «در ساختار ارتش سربازان وظیفه در یک جایگاه نزدیک به نوکری قرار داشتند... آنها به انجام کارهای پست برای فرماندهانشان مانند آشپزی، باغبانی، نظافت و یا سایر کارهای غیرنظامی در خانه‌های افسران ارشد گمارده می‌شدند».^(۷۷) گماشته اصطلاح رایجی بود که برای سربازانی که به این کارها گمارده می‌شدند، به کار می‌رفت.

از آنجا که نیروهای وظیفه برای خدمت در ارتش داوطلب نشده بودند و به اجبار به خدمت ارتش درآمد بودند، هرگز کاملاً مورد اعتماد کادر نظامی نبودند.^(۷۸) ارتباط این دو گروه به شکل فرمانده و فرمانبر بود. کادر ثابت ارتش مسئولیت فرماندهی را به عهده داشت درحالی‌که نیروهای وظیفه به فرمانبری و امربری مشغول بودند. در نتیجه، ارتباط این دو گروه از طریق فرماندهی و فرمانبری برقرار می‌شد اما این ارتباط همراه با رضایت نبود بلکه اصل اجبار در روابط آنها حاکم بود و قواعد خشک نظامی روابط آنها را تنظیم می‌کرد. از این جهت، رده‌های پایین ارتش با اکراه از فرمان فرماندهان تبعیت می‌کردند و همواره به دنبال راه گریزی برای اجرا نکردن فرامین و وظایف خود بودند. توسل به اجبار و زور در سربازگیری (تا سال‌ها اصطلاح اجباری به جای سربازی کاربرد داشت) و یا فرارهای مکرر سربازان از پادگان‌ها، به‌خوبی بیانگر چنین روابطی بود.

با توجه به چنین رابطه‌ای رفتار افراد مافوق با زیردستان خود رفتاری نامناسب بود. در نامه‌های خصوصی سر ریچارد بولارد وزیرمختار انگلیس در تهران درباره نمونه‌ای از رفتار با زیردستان در ارتش چنین آمده است: «چند ماهی پیش از شهریور ۱۳۲۰ یکی از کارمندان سفارت انگلیس در ایران هنگام عبور از مرز شاهد رفتار وحشیانه یک افسر جزء با یک سرباز وظیفه بود. وی منظره‌ای را که دیده اینچنین برای وزیر مختار انگلیس در تهران تشریح می‌کند:... دو سرباز که سرگرم بار کردن کامیون‌ها بودند به جهتی باعث ناراحتی یک افسر بی‌شخصیت که ناظر عملیات بود شدند. آن بیچاره‌ها را در میان جمع کسان‌کشان به مقابل تمام دسته نظامی که برای تماشا به صف ایستاده بودند آوردند و یک مرد روی سر بیچاره نشست و دیگری روی پاهایش و سومی با یک چوب‌دست کلفت به طول تقریباً

بنج پا حدود بیست ضربه به پشت، عقب سر یا هر جای دیگر که سر راه آن آلت بدهیبت قرار می‌گرفت می‌زد؛ عملی که می‌توانست به راحتی موجب آسیب ستون فقرات شود. بعد وقتی که قربانی زوزه‌کشان تلاش می‌کرد سر پا بایستند افسر گاه بیگاه با مشت‌هایش به او حمله می‌کرد و آنقدر با لگد به شکم و جوارحش زد تا افتاد روی زمین، بازهم به زدن او با لگد ادامه داد و تمام مدت کلمات رکیک ادا می‌کرد».^(۴۹)

این وضعیت بعد از نوسازی ارتش در دوران پهلوی دوم نیز چندان تغییری نکرد. سران و فرماندهان ارتش با این تصور ذهنی که باید رده‌های پایین از آنها بدون چون و چرا اطاعت کنند، هیچگونه سرپیچی یا تخطی را تحمل نمی‌کردند و برای برخورد با نظامیان زبردستی که این اصل را رعایت نمی‌کردند، راهی جز تنبیه در پیش نمی‌گرفتند. با توجه به آنکه اصل «اطاعت با زور و اجبار» روابط آنها را تنظیم می‌کرد، در صورت تخطی زبردستان، تنها راه برخورد تنبیه آنها بود که به اشکال مختلف بروز می‌کرد. چنین برخوردی در روابط فرماندهان ارتش و نیروهای نظامی موجب شده بود تا هیچ‌گاه پیوندی میان این دو دسته ایجاد نشود و از نظر روانی همواره این دو گروه خود را جدا از یکدیگر بدانند.

ب - ارتباط میان سران ارتش با یکدیگر

شاه می‌کوشید در شکل‌دهی و فرماندهی ارتش، هرچه بیشتر ارتباط نیروهای سه‌گانه را با یکدیگر کاهش دهد و آنها را به خود متصل و مرتبط سازد. این تلاش ناشی از نگرانی شخص وی از نیروهای نظامی، و به منظور جلوگیری از هرگونه اتفاق نظر و ائتلاف فرماندهان برای مقابله با شاه و احتمالاً اقدام به کودتا صورت گرفته بود. شاه نه تنها مکانیسمی فراهم کرده بود که فرماندهان نیروهای سه‌گانه با خود وی مرتبط باشند، بلکه از نظر ترتیب افسران نیز می‌کوشید چنین وضعیتی را پدید آورد و افسران و فرماندهان را مستقیماً با خود مرتبط سازد. در این باره *احسان نراقی* می‌گوید: «در سال‌های ۳۰ خود شاه عملاً مدیریت مستقیم ارتش را به دست گرفت... این دوره رشد ارتش بوده و دست کم ۲۰ هزار افسر ایرانی به امریکا و خارج رفته و آموزش نظامی دیده بودند و کاملاً به سوی جنبه تحقیقی و نظامی

رفته بودند و از آن به بعد دیگر ارتش یکدست شد. ارتش شاهي شد. ارتشي بود که همه افسران و فرماندهانش مستقیماً با شاه ارتباط داشتند و کسی خودش را دیگر مغز ارتشي و نظامي نمی دانست که صاحب داعيه باشد».^(۸۰)

با این تلاش‌ها چنان ساختاری فراهم شد که سران ارتش برای جلب نظر شاه، در رقابت با یکدیگر به سر می بردند. فرماندهان و سران ارتش، پیشرفت و ترقی خود را تنها در جلب نظر شاه می دانستند لذا چندان اعتنایی به همکاری با یکدیگر نداشتند. هریک از نیروهای سه گانه ستاد مستقلى داشت و بی ارتباط با نیروی دیگر فعالیت‌های خود را انجام می داد. اگرچه از مجموع ستاد سه نیرو، ستاد مشترک تشکیل می شد اما این ستاد مشترک قدرت چندانى در تصمیم‌گیری نداشت و تنها نقش ابلاغ و اعلام فرامین را ایفا می کرد. ایجاد چنین ساختاری در ارتش امکان هماهنگی میان بخش‌های مختلف را بدون نقش شاه محدود می کرد؛ به علاوه تصمیم‌گیری متناسب با نظر شاه درباره هریک از نیروهای سه گانه و میزان توان فرمانده هریک از نیروها برای نزدیکی بیشتر به شاه موجب می شد امکانات و مزایا در ارتش به سمت و سوی خاصی گرایش یابد و رقابت میان نیروها و بدبینی آنها نسبت به یکدیگر را موجب می گردید. *داریوش همایون* در مصاحبه‌ای به رقابت فرماندهان ارتش اشاره می کند و می گوید: «آنها از هم بیشتر بدشان می آمد تا از دشمنان و به هر حال آماده همکاری با هم نبودند».^(۸۱)

ج - ارتباط میان سران ارتش و دربار

تلاش نظام سلطنتی برای آنکه قسمت‌های مختلف ارتش با یکدیگر ارتباط نداشته باشند و هر قسمت جداگانه با شخص شاه در تماس باشد، در عمل تمام اختیارات را از ارتش گرفته و در شخص شاه متمرکز کرده بود. از ابتدای تأسیس ارتش شاهنشاهی، رضاشاه ساختار ارتش را به گونه‌ای شکل داد که «اداره همه امور از جزئی‌ترین چیزها تا کلی‌ترین آنها توسط خود شاه انجام می شد».^(۸۲) این وضعیت در زمان محمدرضا نیز تداوم یافت چنانکه *ارتشبد جم* می گوید: «اختیارات از تمام رده‌ها گرفته شده بود. یعنی هرچه مسائل مهم و بزرگ بود آخرش موکول می شد به اینکه برود ستاد بزرگ ارتشتاران و به شرف عرض برسد و اعلیحضرت تصویب

کنند. هیچ‌کس جرأت نمی‌کرد کاری بکند. حتی مسائل خیلی کوچک مثلاً اینکه یک نفر ستوان می‌خواهد به زیارت کربلا برود باید بیاید به شرف عرض برسد. روی همین اصل، افسرها شخص اعلیحضرت را می‌شناختند. حتی آیین‌نامه انضباطی ارتش قید کرده بود هر فرماندهی در هر مقامی که هست در حقیقت به نمایندگی اعلیحضرت فرمانده است. یعنی به نام ایشان فرماندهی می‌کند. اگر مثلاً فرمانده دسته است یعنی به نام ایشان فرماندهی می‌کند. یعنی پنجاه نفر سرباز زیر امرش هستند. برای این نیست که او را مأمور کرده‌اند و به او گفته‌اند تو فرمانده این عده هستی. این آدمی است که نماینده شاه است برای این پنجاه نفر. چنین ارتشی البته چشمش به این بود که دستگاه اعلیحضرت دستور بدهد و اگر اعلیحضرت دستور نمی‌داد، اصلاً نمی‌خواستند دستور بدهند».^(۸۳)

شاه در تنظیم روابط خود با سران ارتش به نحوی عمل کرده بود که ارتباط آنها کاملاً یک‌طرفه بود. به این معنا که تصمیم‌گیری و فرمان دادن به عهده شخص شاه بود و فرمانبری و اطاعت به عهده سران ارتش؛ از این رو جلساتی که بین شاه و فرماندهان برگزار می‌شد نیز نه جلسه مشورت و نظرخواهی بلکه جلسه‌ای برای ابلاغ فرمان از طرف شاه به فرماندهان بود. به گفته ارتشبد جم «سیستم فرماندهی ارتش خیلی کج‌وکوله بود. در قانون اساسی نوشته بودند فرماندهی قوای بری و بحری و فلان و اینها با شاه است. آخر یک آدم غیرمسئول نمی‌تواند فرمانده باشد. فرماندهی یعنی مسئولیت داشتن. همه فرماندهان دیگر هم بی‌اختیار و آنها را اخته کرده بودند. خُب هیچ‌کس اختیاری نداشت. رئیس ستاد اختیاری نداشت، فرمانده نیروی زمینی اختیاری نداشت، فرمانده نیروی هوایی اختیاری نداشت، دریایی اختیاری نداشت، هیچ‌کس اختیاری نداشت، یک سازمانی که همه آنها چشمشان بسته است به اینکه یک نفر باید دستور بدهد و او سر بزنگاه دستور ندهد خوب همین می‌شود که شد دیگر».^(۸۴)

به گفته داریوش همایون «تمام تلاش شاه این بود که ترتیباتی در ارتش برقرار کند که امکان کودتا را از بین ببرد»^(۸۵) و ایجاد چنین ترکیبی موجب شد رابطه ویژه‌ای بین فرماندهان نیروهای نظامی و شخص شاه شکل بگیرد که در آن، همه تصمیم‌ها با شخص شاه بود. به گفته فریدون جم «اختیارات تمام رده‌ها گرفته شده بود و هرچه

مسائل مهم و بزرگ بود شاه تصمیم می‌گرفت و حتی در مسائل کوچک، هر افسری به نمایندگی اعلیحضرت در ارتش بود.^(۸۶) بدین ترتیب فرماندهان ارتش به طور کامل در تصمیم‌های نظامی بی‌اختیار بودند و مطیع محض شاه به حساب می‌آمدند. «ژنرال‌های فرمانده ایرانی بر فرماندهی خود اقتدار واقعی نسبتاً کمی داشتند... شاه همه تصمیم‌ها درباره همه نوع فعالیت نظامی (و نه تنها مسائل سیاست‌گذاری بزرگ) را شخصاً اتخاذ می‌کرد. همین امر سبب می‌شد وی به طور جداگانه، فرمانده غیررسمی نیروهای زمینی، دریایی، هوایی و شهربانی نیز شود؛ در نتیجه جای کمی برای توسعه قوه ابتکار و خلاقیت افسران ارتش ایران باقی می‌ماند. در حقیقت، خلاقیت و پیشقدمی یکی از عواملی بود که امکان داشت سبب به دردمس افتادن یک افسر ارتش در مقابل شاه شود.»^(۸۷) ایجاد چنین رابطه‌ای میان شاه و سران ارتش موجب شد سران ارتش قدرت تصمیم‌گیری را از دست بدهند و به اخذ تأیید برای یک‌یک اقداماتشان از پادشاه عادت کنند.^(۸۸) نتیجه این وضعیت آن بود که سران ارتش هیچگاه خود را ملزم به تصمیم‌گیری ندانند و همواره در پی گرفتن دستور از شخص شاه باشند؛ لذا اگر شاه فرمانی صادر نمی‌کرد یا در هنگام بحران و بروز مشکل حضور نداشت، سران ارتش سرگردان و بلا تکلیف باقی می‌ماندند.

ناامیدی و ناتوانی شاه؛ سرگشتگی و ناکارآمدی ارتش

با ویژگی‌هایی که ارتش شاهنشاهی داشت، تا زمانی که شاه با قدرت زمام امور را در دست داشت و به تصمیم‌گیری می‌پرداخت، ارتش نیز مطابق آن فرمان‌ها به وظایف خود عمل می‌کرد، اما در زمانی که شاه از فرمان دادن عاجز ماند، ارتش و فرماندهان آن نیز توان تصمیم‌گیری و عمل را از دست دادند. در چنین وضعیتی آنها نمی‌دانستند چه وظیفه‌ای بر عهده‌دارند و چگونه باید عمل کنند. لذا دچار سرگشتگی و بلا تکلیفی شدند و در نهایت موضع بی‌طرفی اتخاذ کردند.

۱. نومیدی شاه در غلبه بر انقلاب

گری سیک می‌نویسد باید تجربه مشترکی را که حاصل بسیاری از انقلاب‌های تاریخ است، یادآوری کنم که رشد حرکت‌های انقلابی و پیروزی هر انقلاب، در وهله نخست ناشی از ناتوانی و عدم کفایت رهبرانی است که در برابر انقلاب قرار

می‌گیرند و وجه مشترک بسیاری از رژیم‌هایی که در نتیجه انقلاب سرنگون شده‌اند، عدم تمایل یا عدم قاطعیت و ناتوانی رهبران آنها در استفاده از قدرت است. رهبر نیرومند و قاطعی که از اعتماد به نفس برخوردار باشد، حتی در مراحل پیشرفته انقلاب هم می‌تواند آن را مهار کند.

واقعیت امر این است که شاه در اوایل انقلاب از عمق حرکتی که آغاز شده بود، به درستی آگاه نبود و مشاوران مطیع و متملق او نیز این حرکت‌ها را بی‌اهمیت تلقی نموده و وانمود می‌کردند اقلیت کوچکی به این آتش دامن می‌زدند. شاه نخستین بار در سپتامبر ۱۹۷۸ (شهریور ۱۳۵۷) از عمق و وسعت مخالفت‌هایی که با رژیم آغاز شده بود، آگاه شد. در آن زمان سرکوبی انقلاب بدون استفاده از قوه قهریه، آن هم در مقیاس وسیع، امکان‌پذیر نبود. شاه در برابر یک انتخاب دشوار قرار گرفت: یا می‌بایست یک تجدیدنظر اساسی در سیستم حکومتی به وجود آورد و تمام آنچه طی نزدیک به چهار دهه سلطنت ایجاد کرده بود، از میان بردارد، یا به عملیات خونین و بی‌رحمانه‌ای دست بزند. او نمی‌توانست هیچ‌یک از این دو راه‌حل را انتخاب کند و راه‌حل‌های نیمه‌کاره و تلاش برای خاموش کردن آتش انقلاب با دادن امتیازات محدود هم دیگر کارساز نبود.^(۸۹)

داریوش همایون وزیر اطلاعات و جهانگردی کابینه جمشید آموزگار در سال ۱۳۵۶ نیز بر اینکه شاه به این نتیجه رسیده بود که نمی‌تواند بر انقلاب غلبه کند اشاره دارد: «خود شاه از نخستین کسانی بود که جنبش ملت را به عنوان انقلاب پذیرفت... بعد از اینکه گفته بود من پیام انقلاب شما را شنیدم در جهت انقلاب حرکت می‌کرد. هیچ آسیبی به انقلابیون نمی‌زد».^(۹۰)

علاوه بر قدرت جریان انقلاب اسلامی عوامل متعدد دیگری در بروز نومی‌دی در شاه برای جلوگیری از وقوع انقلاب مؤثر بود. یکی از آنها شخصیت ضعیف شاه بود. در این باره علی‌امینی می‌گوید: «شاه واقعاً ضعف کاراکتر داشت. یک آدمی بود که اصلاً نمی‌توانست تصمیم بگیرد... به محض اینکه به مشکلی برمی‌خورد خودش را می‌باخت... در این روزهای آخر هم که واقعاً ناخوش بود، خودش را باخت».^(۹۱) سولیوان هم تأکید می‌کند «شاه اعتماد به نفسش را از دست داده بود و خیلی احساس درماندگی می‌کرد».^(۹۲)

گری سیک نیز به ضعیف‌النفس بودن شاه اشاره می‌کند و می‌نویسد او ذاتاً فاقد قدرت تصمیم‌گیری بود و شخصیت واقعی خود را قبلاً در وقایع سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) که از کشور گریخت، نشان داده بود. بیماری شاه عامل دیگری بود که وی را در آستانه انقلاب به موجودی نومید و افسرده تبدیل کرد. گری سیک می‌نویسد: «شاه در اوایل سال ۱۹۷۸ و پیش از آنکه حرکت‌های انقلابی از کنترل خارج شود، به کلی عوض شده بود. یکی از اطرافیان نزدیک او می‌گفت شاه چندین بار در مجالس خصوصی بدون دلیل مشخصی سر به گریبان فرد برده و گریسته بود. در آن زمان هیچ‌کس علت این افسردگی و اندوه شدید شاه را نمی‌دانست و کسی نمی‌توانست به درستی حدس بزند درون او چه می‌گذرد».^(۹۳)

به عقیده زونیس، بیماری شاه تأثیر مضاعفی بر جای گذاشت زیرا شاه تا این تاریخ خود را نظرکرده و تحت حمایت یک نیروی غیبی می‌دانست... درحالی‌که ابتلا به یک بیماری مهلک اساس باورهای او را به الطاف و توجهات خاص الهی متزلزل ساخت و او را در برابر حرکت‌های انقلابی ناتوان و درمانده ساخت. انقلاب یک باور دیگر او را که تصور محبوبیت در میان مردم بود، باطل کرد. شاه خود را به قضا و قدر سپرد و در برابر حوادث حالت تسلیم و رضا در پیش گرفت».^(۹۴)

برخورد متناقض و دوگانه آمریکا نیز در بروز نومیدی در شاه مؤثر بود. شاه در طول دوران حکومت خود تصمیم‌های اساسی را با مشورت مقامات آمریکا و ترغیب و تشویق آنها اتخاذ می‌کرد. در وضعیتی که با شروع انقلاب به وجود آمد، شاه بیش از هر زمان دیگری به کمک متحد اصلی خود احتیاج داشت تا با اتکا به آن از تردید و نومیدی خارج شود و به تصمیم‌گیری بپردازد؛ اما سیاست دوگانه آمریکا مانع از آن می‌شد زیرا کاخ سفید نیز خود دچار دودستگی و تردید شده بود. چنانکه احسان نراقی می‌گوید پیغام‌هایی که از جناح‌های مختلف آمریکا به شاه می‌رسید، ضد و نقیض و اسباب سردرگمی شاه بود. به گفته وی، شاه نمی‌دانست آن طرفی که در این بیست سال یا بیست و چند سال با او بوده و از او حمایت کرده، حالا واقعاً از او دست کشیده یا دست نکشیده. چه باید بکند؟ این بود که سرگردان بود.

سولیوان هم درباره تأثیر دودستگی در آمریکا بر وضعیت ایران می‌گوید در آن

موقع واشنگتن از لحاظ عملکرد سیاست خارجی به طور کلی وضع آشفته‌ای داشت. رقابت و مبارزه بین وزارت خارجه و شورای امنیت ملی مخصوصاً در ارتباط با ایران به صورت فضاحت‌باری درآمده بود، در نتیجه یک رشته خط‌مشی‌های متضاد ارائه می‌شد. قره‌باغی نیز تأکید دارد دودستگی در امریکا در شاه و دستگاه حاکمه ایران نیز دوگانگی ایجاد کرده بود. به اعتقاد وی آن دو جبهه‌ای که در آنجا وجود داشت، یکی جبهه برژینسکی بود که طرفدار پشتیبانی از اعلیحضرت بودند و جبهه دیگر *سایرون ونس* و سولیوان بودند که اعتقاد داشتند حقوق بشر بر سایر مسائل مقدم است. این دوگانگی در دستورات اعلیحضرت نیز از این ناشی می‌شد.^(۹۵)

این عوامل باعث شد تا شاه به موجود مایوس و ناتوانی تبدیل شود. به نوشته *فریدون هویدا* حالت کسی را پیدا کند که از حمله صرع نجات پیدا کرده و به همه چیز با تردید و دودلی می‌نگرد.^(۹۶) گفته‌های سفیر امریکا و انگلیس در ایران نیز حکایت از آن دارد که شاه از ادامه حکومت نومید شده بود و اراده سرکوب را از دست داده بود. سولیوان در خاطرات خود می‌نویسد: «شاه در ملاقات‌های خود ضمن بحث درباره مسائل جاری روز از نقشه‌ها و برنامه‌های خود برای آینده رژیم سخن می‌گفت. او تأکید می‌کرد تصمیم گرفته در چهارچوب مقررات قانون اساسی، سلطنت کند و دیگر قصد بازگشت به حکومت مطلقه را ندارد». شاه غالباً به این موضوع اشاره می‌کرد که راه حل نظامی و سرکوب مخالفان را بررسی کرده، اما آن را به مصلحت تشخیص نداده است. او می‌گفت قدرت سرکوب مخالفان را با قوه قهریه دارد و می‌تواند تا پایان دوران سلطنت خود با اعمال قدرت حکومت کند اما در نخستین اشاره غیرمستقیم به بیماری خود، افزود که در نظر دارد به زودی مقام سلطنت را به پسرش تفویض کند.^(۹۷)

پارسونز نیز می‌نویسد: «شاه در این فکر بود که به نفع پسرش از مقام سلطنت کناره‌گیری کند و در پشت پرده با استفاده از نفوذ و قدرت خود، پسرش را در دوران دشوار انتقال یاری دهد. شاه... متوجه این واقعیت هم بود که نمی‌توان برای همیشه با تکیه بر سرنیزه سلطنت کرد و برای تثبیت حکومت پسرش و دوام سلطنت سلسله پهلوی، باید سیاست تازه‌ای در پیش بگیرد».^(۹۸) پارسونز در جای

دیگری از خاطراتش می‌نویسد: «با وقایع روز پنجم نوامبر و روی کار آمدن دولت نظامی، امید من به نجات رژیم به صفر رسید. احساس می‌کنم شاه هم همین‌طور فکر می‌کرد... شاه و من هر دو به این حقیقت پی برده بودیم که شدت عمل و حمام خون هیچ ثمری برای او به بار نخواهد آورد».^(۹۹) داریوش همایون می‌گوید «کاملاً آشکار بود که دستگاه حکومتی نه‌تنها توانایی بلکه میل به باقی ماندن و حفظ خود را نیز از دست داده و به‌طور غریبی چیزی در روان و روحیه رژیم شکست».^(۱۰۰) چنین وضعیتی اراده سرکوب را در شاه زایل کرد و در روزهای پایانی سلطنت وی را به این جمع‌بندی رساند که سرکوب و قتل عام نمی‌تواند به حفظ سلطنت کمک کند.^(۱۰۱)

۲. زایل شدن اراده سرکوب و سرگشتگی ارتش

زایل شدن اراده سرکوب در شاه و نومییدی وی از تداوم سلطنت، در تمامی ارکان حکومت تأثیر گذاشت. در این میان ارتش که به‌طور مستقیم از شاه دستور می‌گرفت بیش از همه تحت تأثیر قرار گرفت. ارتش به شکلی سازمان‌دهی شده بود که خود توان تصمیم‌گیری نداشت و آماده و گوش به فرمان شاه بود. این وضعیت و «عادت به کسب اجازه از مرکز حتی برای کوچک‌ترین اقدامات»^(۱۰۲) - که در تمام دوران‌ها جزء خصایص ارتش بود - موجب شد فرماندهان ارتش نتوانند دست به تصمیم‌گیری بزنند.

نامیدی شاه و تأثیر آن بر امور مربوط به ارتش، به‌خوبی در اظهارات قره‌باغی که در اواخر سلطنت پهلوی ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران را به عهده داشت، منعکس شده است. او می‌نویسد: «آن روزها اعلیحضرت نه‌تنها به مسائل بعد از مسافرت بی‌توجه بودند بلکه به مسائل و امور و انتصابات ارتش که همیشه مورد علاقه فراوان ایشان بود... توجهی نداشتند».^(۱۰۳) وی در جای دیگری ضمن توضیح درباره تصمیم شاه برای خروج از کشور می‌نویسد: «وقتی درباره احتمالات بعد از سفر شاه از او پرسیدم و در مورد اینکه اگر مسئله غیرمترقبه‌ای پیش آمد چه کنیم، بعد از قدری تأمل و سکوت فرمودند ما نمی‌دانیم چه می‌شود. هر کاری با فرماندهان صلاح دانستید بکنید».^(۱۰۴)

شاه نه تنها از هرگونه اقدامی که بتواند وضعیت را به نفع وی تغییر دهد ناامید شده بود، بلکه دیگر در اساس نسبت به امکان بازگشت خود کاملاً بی تفاوت شده بود. این ناامیدی و بی تفاوتی موجب شده بود تا نسبت به ارتشی که همه امور آن را از نزدیک زیر نظر داشت بی تفاوت شود تا جایی که در اساس ارتباط خود با ارتش را بعد از خروج از کشور ضروری نمی دانست. قره باغی در این باره می نویسد: «هنگامی که مسئله خروج شاه از کشور پیش آمد درباره رابطه ستاد بزرگ ارتشتاران با شاه خواستار ترتیبات معمول شدم که شاه صلاح ندانستند و گفتند لازم نیست... در پابویون سلطنتی فرودگاه مهرآباد در اتاق خصوصی... به عرض رسانیدم... ترتیب ارتباط ستاد بزرگ ارتشتاران با اعلیحضرت در مدت مسافرت داده نشده، اجازه می فرمایید ترتیب کار داده شود؟ اعلیحضرت ناراحت شد و فرمودند نخیر. عرض کردم پس اگر گزارش فوری بود چگونه به عرض برسد؟ با تندی فرمودند چه گزارشی؟ چه کاری خواهید داشت؟... من از جواب اعلیحضرت... بسیار متعجب شدم. تا اینکه بعداً در کتاب پاسخ به تاریخ خواندم اکنون می توانم به صراحت بگویم هفته قبل از این وقایع من احساس می کردم کار از کار گذشته است.»^(۱۰۵)

شاه به عنوان فرمانده کل نیروهای مسلح وقتی دچار استیصال شد میدان را ترک کرد و از کشور خارج شد، بدون آنکه هیچ ارتباطی میان خود و ارتش برقرار کند. بدین ترتیب ارتش که هموار برای تصمیم گیری و اقدام منتظر فرمان شاه بود، وقتی بدون فرمانده باقی ماند، دچار بلاتکلیفی و سرگستگی شد و از تصمیم گیری و اقدام عاجز ماند. از این رو توان خود را برای مقابله با انقلاب و حفظ سلطنت از دست داد. سولیوان سفیر وقت امریکا در ایران ارتش ایران را در روزهای انقلاب به ویژه بعد از خروج شاه سردرگم، آشفته و متشنج و ناامید توصیف می کند. وی می نویسد: «وضع نیروهای مسلح با اعلام تصمیم شاه برای خروج از کشور بیش از پیش آشفته و متشنج شد و... حالت یاس و ناامیدی و سردرگمی بر ارتش، به خصوص بین افسران جوان حکم فرما شده بود. افسران و افراد نیروهای مسلح در ایران، وفاداری به شاه را یاد گرفته بودند و با خروج قریب الوقوع شاه از ایران، موضوع وفاداری و اطاعت نیروهای مسلح از دولت جدید حل نشده بود.»^(۱۰۶)

در چنین وضعیتی که ارتش از فرمانده خود فرمان و برنامه ای دریافت نمی کرد،

خود ارتش نیز فاقد برنامه بود و راه و روش مشخصی برای اقدام نداشت. لذا بلامتکلیف مانده بود و قدرت تصمیم‌گیری را از دست داده بود. درباره اینکه فرماندهان ارتش نقشه یا برنامه‌ای نداشتند تا بر اساس آن عمل کنند، هایزر می‌نویسد: «... این افراد به کل سرگردان بودند و هیچ‌چیز در دست نداشتند».^(۱۰۷)

وابستگی بیش از حد ارتش به شاه و فقدان هرگونه برنامه یا اراده‌ای برای تصمیم‌گیری بدون حضور شاه، فرماندهان ارتش را به شدت نسبت به خروج شاه از کشور نگران کرده بود. بنابراین آنها ابتدا تلاش کردند شاه را از تصمیم به خروج از کشور منصرف سازند. قره‌باغی می‌نویسد: «از زمانی که مسئله مسافرت اعلیحضرت به خارج از کشور مطرح شد در هر فرصتی که مقدور بود در جهت انصراف ایشان از مسافرت، مطلبی عرض می‌کردم... در یکی از شرفیابی‌ها... عرض کردم... به نظر می‌رسد در صورت مسافرت نمی‌توان امیدى به مراجعت داشت. یک‌مرتبه اعلیحضرت برخلاف همیشه فرمودند شما در جریان کارها نیستید. برنامه و طرحی وجود دارد... خیلی متعجب شدم. چون اعلیحضرت بسیار ناراحت بودند. فهمیدم که دیگر مسافرتشان قطعی شده است».^(۱۰۸)

تلاش برای انصراف شاه از مسافرت به خارج، هم از نگرانی فرماندهان از اوضاع ارتش و فرماندهان بعد از خروج شاه حکایت دارد و هم از نبود برنامه در درون ارتش برای عملی کردن بعد از خروج شاه. از این‌رو ه رئیس ستاد ارتشتاران تمام تلاش خود را به کار برد تا شاید شاه را منصرف و از بروز بلامتکلیفی برای خود و هم‌قطارانش جلوگیری کند. شاه در توصیف وضعیت فرماندهان ارتش در روزهای پایانی حکومتش، وضعیت آنها را تأثرآور و فرماندهان را به افرادی سرگشته، غمگین و بچه‌های کوچک تشبیه می‌کند. در پاسخ به تاریخ می‌نویسد: «احساسات، وفاداری و صمیمیتی که در فرودگاه نسبت به من ابراز شد، واقعاً مرا سخت تحت تأثیر قرار داد. همه سکوت کرده بودند و بسیاری می‌گریستند. آخرین تصویری که از ایران، سرزمینی که سی‌وهفت سال بر آن سلطنت کردم به یاد دارم، چهره‌های سرگشته، غمگین و اشک‌آلود کسانی است که به بدرقه آمده بودند»^(۱۰۹) و در جای دیگری می‌گوید «از حالت افسران جاافتاده و باقدرت که مثل بچه‌ها گریه می‌کردند شدیداً متأثر شده بودم».^(۱۱۰)

تصمیم نهایی فرماندهان ارتش شاهنشاهی در ساعت ۱۰ و ۲۰ دقیقه روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ مبنی بر اعلام بی‌طرفی نیز به‌خوبی نشان‌دهندهٔ انفعال و بلا تکلیفی ارتش و ناتوانی آنها در به دست گرفتن ابتکار عمل در دفاع از نظام سلطنت یا پیوستن به نیروهای انقلاب است. مفهوم بی‌طرفی این است که نیرویی خود را به هیچ طرفی مرتبط نکند و از هیچ طرفی حمایت نکند و در واقع با کنار کشیدن خود از جریان، اوضاع را به حال خود رها کند تا هر طرفی توانست امور را به دست گیرد. اینکه اتخاذ موضع بی‌طرفی از سر ناچاری و در اثر بلا تکلیفی سران ارتش شاهنشاهی بوده، از موضع‌گیری‌های آنها در قبل و بعد از اعلام بی‌طرفی پیداست. چنانکه برخی فرماندهان که تا آن تاریخ مدافع شدت عمل در برابر انقلاب بودند، اعلامیه را امضا کردند. برخی مانند *ارتشبد شفقت* (وزیر جنگ) بعد از امضا، مراجعه کرده و امضای خود را خط زده‌اند. برخی مانند قره‌باغی نیز آن را عین خواست شاه تفسیر کرده‌اند. قره‌باغی می‌گوید: «من تصمیم شورای عالی را یک نتیجه‌گیری منطقی... و مناسب‌ترین راه‌حل برای ارتش می‌دانم زیرا مشمول دستورهای اعلیحضرت و منطبق با وضع عمومی کشور بود».^(۱۱) فرماندهان ارتش در روزهای پایانی عمر سلطنت پهلوی به وضعیتی رسیده بودند که نه توان دفاع از نظام سلطنت را داشتند و نه داعیه و جرأت به دست گرفتن امور را و نه جسارت پیوستن به انقلاب و پشت کردن به نظام سلطنت را؛ از این‌رو راه وسط را مناسب‌ترین راه برای خود یافتند و با اعلام بی‌طرفی، اوضاع را به حال خود رها کردند که نتیجهٔ آن بی‌اثر شدن دستگاه زور حکومت پهلوی، فروپاشی نظام سلطنتی، و پیروزی انقلاب اسلامی بود.

نتیجه‌گیری

آنچه به ناکارایی ارتش در دفاع از نظام پادشاهی منجر شد، مشکلات بنیادی و ساختاری ارتش شاهنشاهی بود. ارتش شاهنشاهی با توجه به تاریخچه، ماهیت، ترکیب نیروها و اهدافی که بر پایهٔ آنها موجودیت یافت، خاستگاه نیروهای مدعی و دارای انگیزهٔ قدرتمند برای مشارکت در ایجاد یا جهت‌دهی به تحولات کلان جامعه نبود. ارتش بر اصولی استوار شده بود که عدم مداخله در امور غیرنظامی و اطاعت

محض و فرمانبری از مقام سلطنت جزئی از ذات و هویت آن به حساب می‌آمد. این اصول تربیتی و سازماندهی در ارتش، فرماندهان ارتش سلطنتی را به نیروهایی بدون داعیه و انگیزه در پیگیری امور غیرنظامی و بی‌رغبت به مسائل سیاسی و تابع محض فرمان‌ها و دستورهای پادشاه تبدیل کرده بود.

از سوی دیگر، ساختار ارتش و نحوه سازماندهی نیروها به گونه‌ای بود که همبستگی و انسجام درونی چندانی در ارتش وجود نداشت. ارتش به دو دسته کادر ثابت و نیروی وظیفه تقسیم می‌شد که هیچ وجه مشترکی با یکدیگر نداشتند. نیروهای مسلح از نظر اعتقادی و گرایش‌های مذهبی نیز دچار دودستگی بودند؛ در حالی که برخی سران ارتش به پیروی از دستورات و برنامه‌های دربار شاهنشاهی توجهی به ارزش‌های مذهبی نداشتند، بدنه ارتش همچنان به اعتقادهای مذهبی خود و پیروی از رهبران مذهبی پایبند بود. نبود انسجام و همبستگی درونی در ارتش شاهنشاهی موجب شد در زمانی که انقلاب به اوج رسید، نیروهای ارتش به چنددستگی دچار شوند. ایجاد شکاف در میان نیروهای مسلح آنها را نه تنها در مقابل انقلاب ضعیف کرد بلکه رو در روی یکدیگر قرار داد. با توجه به نبود انسجام و همبستگی درونی در ارتش، بخش‌های مختلف آن به نحوی سازماندهی شده بودند که به وسیله شاه به عنوان فرمانده کل نیروهای مسلح با یکدیگر مرتبط می‌شدند. بدین ترتیب شاه حلقه وصل بخش‌های مختلف ارتش با یکدیگر بود. در مراحل نهایی انقلاب، زمانی که شاه به عنوان حلقه وصل بخش‌های مختلف ارتش از کشور خارج شد و نیروهای مسلح را به حال خود رها کرد، واگرایی نیروهای ارتش شدت گرفت و قدرت و توانایی آن برای دفاع از نظام پادشاهی رو به افول گذاشت.

نبود انگیزه و داعیه در میان فرماندهان ارتش شاهنشاهی برای مداخله در امور سیاسی و نحوه سازماندهی ارتش که آنها را گوش به فرمان دستورات شاه ساخته بود موجب شد تا ارتش همواره خود را محتاج تصمیم‌گیری و ارائه برنامه از طرف شاه بداند؛ از این رو تا زمانی که شاه به عنوان فرمانده‌ای قدرتمند جلوه می‌کرد و اداره امور را به دست داشت، ارتش نیز در دفاع از سلطنت پهلوی قدرتمند جلوه می‌کرد اما همین که نظام سلطنت و به‌ویژه شخص شاه در مقابل نیروهای انقلاب به

بی‌تصمیمی گرفتارشد، ارتش نیز ارادهٔ مقابله با جریان انقلاب و کارایی خود برای دفاع از نظام سلطنتی را از دست داد. ازاین‌رو ارتش از میان راه‌های مختلفی که پیش رو داشت، راه بی‌طرفی را انتخاب کرد و از سرکوب انقلاب دست کشید. با کنار کشیدن ارتش به عنوان دستگاه زور و پایهٔ قدرت پهلوی، نظام سلطنت پهلوی نیز سقوط کرد.

پی‌نوشت‌ها

۱. استفانی کرونین، رضاشاه و شکل‌گیری ایران نوین: دولت و جامعه در زمان رضاشاه، مترجم: مرتضی ثاقب‌فر، (تهران: جامی، ۱۳۸۳).
2. Gholam Reza, Afkhami, "Iran: The Nature of the Pahlavi Monarchy," In Peter J. Chelkowski and Robert J. Pranger, *Ideology and Power in the Middle East*, (Durham and London: Duke University Press, 1988).
۳. حسین فردوست، خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست، گردآوری و تنظیم مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، (تهران: اطلاعات، ۱۳۷۰)، ص ۴۸۳.
۴. کرونین، پیشین، ص ۴۰۲.
۵. میرحسین یکرنگیان، سیری در تاریخ ارتش ایران از آغاز تا پایان شهریور ۱۳۲۰، (تهران: انتشارات خجسته، ۱۳۸۴)، ص ۳۰۹-۳۶۴.
۶. سعیده لطفیان، ارتش و انقلاب اسلامی، (تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۰)، ص ۳۴.
۷. منوچهر محمدی، انقلاب اسلامی در مقایسه با انقلاب‌های فرانسه و روسیه، (تهران: بی‌نا، ۱۳۷۰)، ص ۷۷.
۸. لطفیان، پیشین، ص ۸۸.
۹. علیرضا ازغندی، روابط خارجی ایران (دولت دست‌نشانده)، (تهران: قومس، ۱۳۷۶)، صص ۳۳۴-۳۴۷.
10. Theda Skocpol, *States and Social Revolution: A Comparative Analysis of France, Russia and China*, (New York: Cambridge University Press, 1979).
۱۱. منوچهر محمدی، پیشین، صص ۷۶-۸۰.
12. Samuel Huntington, *The Solidier and The State*, (New York, Vintag Book, 1957), PP. 85-97.
۱۳. ساموئل هانتینگتون، سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی، مترجم: محسن ثلاثی، (تهران: نشر علم، ۱۳۷۰)، ص ۲۸۲-۳۸۴.
14. Morris Janowitz, *The New Military*, (New York: Russel Sage Foundation, 1964), P. 14.
۱۵. وحید سینایی، دولت مطلقه، نظامیان و سیاست در ایران (۱۳۵۷-۱۲۹۹)، (تهران: نشر کویر، ۱۳۸۴).

۱۶. درباره ویژگی‌های ساختار نظام سلطنتی بنگرید به: سعید حجاریان، «ساخت اقتدارسلطنتی: آسیب‌پذیری‌ها و بدیل‌ها»، *اطلاعات سیاسی و اقتصادی*، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۷، شماره ۹۱-۹۲.
۱۷. حسن شمسینی غیاثوند، «پهلوی‌ها و سلطانیسم ماکس وبر»، *ماهنامه زمانه*، شماره ۲۲، ۱۳۸۵.
۱۸. جواد صباغ جدید، «چرا ارتش نتوانست»، *ماهنامه زمانه*، شماره ۲۹، ۱۳۸۵.
۱۹. حسین بشیریه، *جامعه‌شناسی سیاسی*، (تهران: نشر نی، ۱۳۷۴)، ص ۲۷۶.
۲۰. سی وودهااس، *اسرار کودتای ۲۸ مرداد*، مترجم: فرحناز شکوری، (تهران: نشر نو، ۱۳۶۴).
۲۱. میرحسین یکرنگیان، پیشین، صص ۲۱۵-۸۷.
۲۲. بنگرید به: کرونین، ارتش و حکومت پهلوی، پیشین؛ و سینایی، پیشین.
۲۳. ذبیح‌الله قدیمی، *تاریخ ۲۵ ساله ارتش شاهنشاهی ایران*، (بی‌جا: بی‌نا، بی‌تا)، ص ۴۵.
۲۴. ستاد بزرگ ارتشتاران، *تاریخ ارتش نوین ایران*، اداره سوم از کمیته تاریخ نظامی، (بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا)، ص ۵۷.
۲۵. عبدالرضا هوشنگ مهدوی، *سیاست خارجی ایران در دوران پهلوی*، (تهران: نشر البرز، ۱۳۷۵)، ص ۲۲.
۲۶. ستاد بزرگ ارتشتاران، پیشین، ص ۱۴۳.
۲۷. میرحسین یکرنگیان، پیشین، صص ۲۹۳-۲۵۶.
۲۸. جواد محقق، شهریور ۱۳۲۰: *خاطراتی از فروپاشی شتابان ارتش و حکومت رضا پهلوی*، (تهران: انتشارات مدرسه، ۱۳۸۷).
۲۹. هوشنگ مهدوی، *سیاست خارجی ایران در دوران پهلوی‌ها*، (تهران: نشر البرز، ۱۳۷۳)، ص ۷۳.
۳۰. آنتونی پارسونز، «غرور و سقوط»، در *مجموعه خاطرات دو سفیر: اسراری از سقوط شاه و نقش امریکا و انگلیس در انقلاب ایران*، مترجم: محمود طلوعی، (تهران: انتشارات علم، ۱۳۷۲)، ص ۳۰۰.
۳۱. ویلیام سولیوان، «خاطرات ویلیام سولیوان»، در *پیشین*، ص ۷۳.
۳۲. هارولد ایرنبرگر، *ساواک دژخیم غرب*، مترجم: سعید فرهودی، (تهران: انتشارات طوس، بی‌تا)، ص ۲۰.
۳۳. ازغندی، پیشین، صص ۳۳۴-۳۴۷.
۳۴. منوچهر محمدی، پیشین، ص ۷۹.
35. Haleh Afshar, *Iran: A Revolution in Turmoil*, (London: McMillan, 1985), P. 185.
۳۶. محمدرضا پهلوی، *پاسخ به تاریخ*، مترجم: حسین ابوترابیان، (تهران: مترجم، ۱۳۷۱)، صص ۲۴۰-۲۵۹.
۳۷. عبدالرضا هوشنگ مهدوی، *انقلاب اسلامی به روایت رادیو بی‌بی‌سی*، (تهران:

- طرح نو، (۱۳۷۲)، ص ۱۸۵.
۳۸. محمود طلوعی، *داستان انقلاب*، (تهران: نشرعلم، ۱۳۷۰)، ص ۱۸۳.
۳۹. فرد هالیدی، *دیکتاتوری و توسعه سرمایه‌داری در ایران*، (تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۸).
۴۰. لطفیان، پیشین، ص ۳۲۴.
۴۱. محمدی، پیشین، ص ۷۷.
۴۲. لطفیان، پیشین، ص ۳۲۳.
43. Marvin Zonis, *The Political Elite of Iran*, (Princeton: Princeton University Press, 1971), PP. 104-112.
۴۴. طلوعی، پیشین، صص ۴۸-۲۴۷.
۴۵. لطفیان، پیشین، ص ۳۲۲.
۴۶. حسین ابوترابیان، *در پیشین*، ص ۲۵۲.
۴۷. همان، صص ۴۲۴-۴۲۱.
۴۸. مذاکرات شورای فرماندهان ارتش (دی - بهمن ۱۳۵۷)، مثل برف آب خواهیم شد، (تهران: نشر نی، ۱۳۶۶)، ص ۲۳۰.
۴۹. همان، ص ۲۱۵.
۵۰. هوشنگ مهدوی، *انقلاب اسلامی به روایت رادیو بی‌بی‌سی*، پیشین، ص ۳۲۰.
۵۱. لطفیان، پیشین، ص ۴۸۲.
۵۲. کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی، *پاره‌ای از اسناد ساواک*، (تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۵)، ص ۱۳۰.
۵۳. رابرت هایزر، *مأموریت در تهران: خاطرات ژنرال هایزر*، مترجم: ع. رشیدی، (تهران: اطلاعات، ۱۳۶۵)، ص ۳۴.
۵۴. سولیوان، پیشین، ص ۷۵.
۵۵. هایزر، پیشین، ص ۱۳۰.
۵۶. مذاکرات فرماندهان شورای ارتش، پیشین، ص ۱۶۱.
۵۷. همان، ص ۱۶۵.
۵۸. همان، ص ۱۷۴.
۵۹. هوشنگ مهدوی، پیشین، ص ۱۹۷.
۶۰. فرهنگ رجایی، *معرکه جهان‌بینی‌ها*، (تهران: انتشارات احیای کتاب، ۱۳۷۶)، ص ۱۶۲.
۶۱. امیل دورکیم، *تقسیم کار اجتماعی*، مترجم: حسن حبیبی، (تهران: انتشارات قلم، ۱۳۵۹)، ص ۸۹.
۶۲. رجایی، پیشین، ص ۱۶۳.
۶۳. کرونین، پیشین، صص ۲۰۱-۲۶۴.
۶۴. سولیوان، پیشین، ص ۷۶.
۶۵. همان، ص ۷۶.
۶۶. هوشنگ مهدوی، *انقلاب اسلامی به روایت رادیو بی‌بی‌سی*، پیشین، ص ۱۹۰.

۶۷. سولیوان، پیشین، ص ۷۷.
۶۸. فرد هالیدی، پیشین.
۶۹. قره‌باغی، پیشین، ص ۱۵.
۷۰. همان، ص ۲۰۳.
۷۱. همان، ص ۲۰۴.
۷۲. مذاکرات فرماندهان شورای ارتش، پیشین، ص ۲۳۸.
۷۳. سولیوان، پیشین، صص ۱۸-۲۱۷.
۷۴. هوشنگ مهدوی، *انقلاب اسلامی به روایت رادیو بی‌بی‌سی*، پیشین، ص ۳۱۹.
۷۵. پارسونز، پیشین، ص ۳۰۰.
۷۶. سولیوان، پیشین، ص ۷۴.
۷۷. لطفیان، پیشین، ص ۳۵۲.
۷۸. همان، ص ۳۵۱.
۷۹. ریدر ویلیام بولارد، *خاطرات سر ریدر ویلیام بولارد سفیر انگلستان در ایران: نامه‌های خصوصی و گزارش‌های محرمانه*، مترجم: غلامحسین میرزاصالح، (تهران: طرح نو، ۱۳۷۱)، ص ۱۲۳.
۸۰. هوشنگ مهدوی، *انقلاب اسلامی به روایت رادیو بی‌بی‌سی*، پیشین، ص ۱۸۶.
۸۱. همان، ص ۳۲۰.
۸۲. میرحسین یکرنگیان، پیشین، ص ۴۰۶.
۸۳. هوشنگ مهدوی، *انقلاب به روایت رادیو بی‌بی‌سی*، پیشین، صص ۷۸-۱۷۷.
۸۴. همان، ص ۱۹۲.
۸۵. همان، ص ۱۹۰.
۸۶. همان، ص ۱۸۹.
۸۷. لطفیان، پیشین، صص ۳۴-۳۳۳.
88. Gary Sick, *All Fall Down: America's Tragic Encounter with Iran*, (New York: Random House, 1985), P. 93.
89. *Ibid.*
۹۰. هوشنگ مهدوی، *انقلاب اسلامی به روایت رادیو بی‌بی‌سی*، پیشین، ص ۳۲۷.
۹۱. همان، ص ۳۲۷.
۹۲. همان، ص ۲۷۹.
93. Sick, *Op, cit.*
۹۴. ماروین زونیس، *شکست شاهانه: سقوط شاه*، مترجم: عباس مخبر، (تهران: انتشارات طرح نو، ۱۳۷۰).
۹۵. هوشنگ مهدوی، *انقلاب اسلامی به روایت رادیو بی‌بی‌سی*، پیشین، صص ۸۰-۲۷۸.
۹۶. فریدون هویدا، *سقوط شاه*، مترجم: خ. ا. مهران، (تهران: مؤسسه اطلاعات، ۱۳۶۵)، ص ۱۶۶.

۹۷. سولیوان، پیشین، ص ۱۵۵.
۹۸. پارسونز، پیشین، ص ۳۲۱.
۹۹. همان، ص ۴۳۶.
۱۰۰. هوشنگ مهدوی، انقلاب به روایت رادیو بی بی سی، پیشین، ص ۲۷۵.
101. William H. Sullivan, *Mission to Iran*, (New York: Norton Sullivan, 1981), P. 74.
۱۰۲. میرحسین یکرنگیان، پیشین، ص ۳۶۹.
۱۰۳. قره باغی، پیشین، ص ۱۵۷.
۱۰۴. همان، ص ۱۶۵.
۱۰۵. همان، صص ۱۸۰-۱۶۱.
۱۰۶. سولیوان، پیشین، ص ۲۰۰.
۱۰۷. هایزر، پیشین.
۱۰۸. قره باغی، پیشین، صص ۵۶-۱۵۵.
۱۰۹. پهلوی، پیشین، ص ۴۳۳.
۱۱۰. هوشنگ مهدوی، انقلاب اسلامی به روایت رادیو بی بی سی، پیشین، ص ۳۳۴.
۱۱۱. غلامرضا نجاتی، تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، از کودتا تا انقلاب، (تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا نجاتی، ۱۳۷۱)، ص ۳۹۲.